جواد کریم پور

تفسیر زواره‌ای - ترجمة الخواص

(از اول قرآن - تا سورهٔ اعراف آیهٔ اول)

(فاتحه - بقره - آل عمران - نساء - مائده - انعام - اعراف)

وقف کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بتاریخ

شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۸۵ هـ خانبابا مشار

ص ۳۴۵

میکروفیلم تهیه شد ص ۳۴۵

۴ - /۵/ ۱۳۸۴

۰ /۵/ ۱۳۸۴

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ترجمة الخواص ج ۱ فارسی

مصنف / مؤلف علی بن حسن زواری

خطی / چاپی نستعلیق ۲۳ سطری

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۳۰۵

جزء کتب تفسیر شماره ....

شمارهٔ عمومی ۹۴۴۴ شمارهٔ قبض ....

واقف خان بابا مشار تاریخ وقف خرداد ۱۳۴۵

طول ۳۰ عرض ۲۰ گنجه ....

بازبینی شد ۱۳۵۳

دیباچه

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

حمد بیحد و شکر بلا عدد منعمی را سزد که شقایق حقایق قرآنی را در حدایق صدور انسانی بشکفانید و فوایح انوار اشجار و روایح انهار بهار دقایق فرقانی را بمشام جان و جنان ایشان رسانید و از حضیض ذلت جهل بذروت اوج علم ترقی داد و مدار مصالح دینی و دنیوی اهل تکلیف را بر احکام صحیفه آسمانی نهاد تا در و تفکر و تدبر کار فرموده بدان عمل نمایند و فراخور آن بنعیم جاودانی و نعم جنانی بیابند و صلهٔ صلوات سامیات و تحفهٔ تحیات زاکیات بر سید رسل نسیم کل لو کل و ما مور امر قل شمع ایوان نبوت ماه آسمان رسالت مخاطب بخطاب معجز نظام وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ متکلم بکلام میمنت انجام إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ محمد مصطفی صلعم و بر آل نامدار و عترت عالیمقدار او که هر یکی در عمان علم و جوهر کان حلم خصوصا بر آن سید اصفیا و افضل اوصیا تاجدار هَلْ أَتَىٰ و إِنَّمَا مشرف به تشریف لافتی امیرالمومنین و امام المتقین و صفوت الهاشمین علی المرتضی المعلی المزکی صلوات الله علیهم العلی العالی الاعلی **امابعد** بر ارباب دین مبین و اصحاب یقین متین مبرهن و معین است که الفاظ شریفه قرآنی در نهایت فصاحت و غایت بلاغت اند و معانی لطیفه فرقانی بحکم وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ بلاحد و غایت و هر کس بقدر قوت و توانای از او مقاصد دینی و مطالب دنیوی اثبات نموده اند و زنگ جهالت و غفلت بدان وسیله از آینهٔ ضمیر خود زدوده بلاشک دولت عاجل و سعادت آجل از و حاصلست و فایدهٔ او عام است و نفعش تام و بعضی از ارباب تفسیر رحمهم الله العلی العلام از برای سهولت انام بر ترجمهٔ آن اقدام نموده اند و در معانی آن را بروی خاص و عام کشوده لیکن اکثر آن اظهار آیات بابرکات که در شان امیرالمومنین و از مناقب باقی اهل بیت سید المرسلین علیهم الصلوة والسلم خالیست و از احکام آنچه مطابق و موافق طریقهٔ حقیهٔ ایشان است عاری بنابرین بندهٔ حقیر قلیل البضاعة علی بن حسن الزواری احسن الله احواله و جعل بالخیر آماله مرتکب ترجمهٔ آن شد که اشتمال یافته

بترجمه

دیباچه

بترجمة الخواص بر وجهی که آنچه از آن در شان امیرالمومنین و آل سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین باشد بر اقوال محققان اهل تفسیر روح الله ارواحهم اظهار نماید و هر چه از مناقب ایشان از منطوق آن معلوم گردد ایما بآن بکند و از احکام آنچه از اقوال در زبان ایشان و آن نیز مطابق و موافق طریقهٔ حقهٔ ایشان باشد مبین کرده اند و ترجمهٔ مواهب علیه نور الله مرقد مؤلفها درین ترجمه بقدر احتیاج بنظر تراقف منظور داشته از برای سهولت طالبان طریق اطناب گذاشته مگر در سورهٔ رفیعهٔ فاتحه فاتحه که اصل همه کتب و ام القرآنست و صحت صلوات که افضل اعمال بدنیه است منوط بر آنست و امور عجیبه و علوم غریبه درو مندرج به مرتبه که مرغ ایجاز را در و مجال پرواز نیست پس لاجرم طناب اطناب را کشیده داشتن در آن اقرب و اولی است در باقیات بجهة ضبط او استحضار انسب و احری والله الموفق والمولی و قبل از شروع در بیان ام الکتاب فواید و نکات چند در باب استعاذه گفته میشود **الاستعاذة** أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پناه میگیریم و التجا مینمائیم و امان میطلبیم و یاری میجوییم و فریاد میخواهیم بمعبود بحق و خداوند مطلق از شر وسوسهٔ دیو فریبندهٔ رانده از رحمت با مرجوم شده از ریاض جنان یا رمیده گشته از طبقات آسمان بدانکه استعاذه یکی از ضروریات طالبان درجات و عتبات است و همه پیغمبران صلوات الله علیهم به استعاذه اقدام نموده اند بواسطهٔ آن بفوز و فلاح دارین مشرف گشته اند اول نوح نبی عم بحق تعالی استعاذه نمود و گفت رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ حق تعالی آن استعاذه او را قبول فرمود و بعد از آن دو خلعتش کرامت کرد یکی برکت و دیگر سلامت که یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ و دیگر ابراهیم خلیل صلواة الله الرحمن علیه آنوقت که او را در آتش می انداختند استعاذه بحق سبحانه و تعالی نموده گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ خَلَقَنِي فَنَجِّنِي مِنْ شَرِّ مَنْ عَصَاهُ فاذا حق تعالی قبول نموده دو خلعتش ارزانی داشت یکی خلعت خلت وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا و دیگری سلامت که يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ و دیگر یوسف صدیق عم بحق تعالی پناه برده گفت که مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي خدای تعالی او را پناه داد و دو خلعت بخشید یکی عصمت که كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و دیگر مملکت وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ و دیگر موسی عم بحق تعالی پناه برده گفت إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ حق تعالی او را پناه داد و دو خلعت کرامت یکی مکالمت که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا دوم قربت که وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا و دیگر زن عمران مادر مریم علیها السلام پناه برد بحق جل و علا که إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ

دیباچه

بناهش داد باد و خلعت یکی دختر نیک اختر چون مریم که وَاِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ و دیگر تعقل و تربیت که فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا
بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا بعد از آن مریم نیز پناه برد که وَاِنِّي اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ
تَقِيًّا حق تعالی پناهش داد باد و خلعت یکی فرزند ارجمند چون عیسی که فَنَادٰیهَا مِنْ تَحْتِهَا اَلَّا تَحْزَنِي و دیگر
دفع تهمت از وی کرد وَقَالَ اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِيَ الْكِتٰبَ وَجَعَلَنِي مُبٰرَكًا اَيْنَ مَا كُنْتُ وَاَوْصٰنِي
بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا اما پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بپروردگار خود پناه برد که رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِنْ
هَمَزٰتِ الشَّيٰطِينِ وَاَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ يَحْضُرُونِ حق سبحانه و تعالی پناهش داد با خلعتها و کرامتها یکی
بتوعیت در دنیا که اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ دیگر شفاعت در عقبا که عَسٰى اَنْ
يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا و دیگر افضلیت و خاتمیت نبوت که وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
و دیگر دختر نیک اختر مثل فاطمة الزهراء علیها السلام و دیگر وصی و داماد مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اِنَّا اَعْطَيْنٰ
كَ الْكَوْثَرَ و دیگر نسل پاکیزه ذریة الطاهره مانند ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ
لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس بندهٔ مؤمن باید که بمتابعت ایشان استعاذه
نماید بحضرت عزت بتخصیص در حین تلاوت تا حق سبحانه و تعالی او را در پناه خود راه دهد تا او را نیز دو خلعت
کرامت کند یکی رضا که رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ دیگر لقا که مقام قربت فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و استعاذه متنوع است بعضی بزبان کلمهٔ اعوذ گویند با ارکان متابعت نکنند آن
استعاذه را چندان فایده نباشد و استعاذهٔ حقیقی آنست که مرور و ورود شیطان و طریق اغوا و اضلال او باز
شناسی و از هر سمتی که بعقد تضلیل تو می آید راه بروی در بندی و بر هر باب مجاهده که عنان اختیار از دست آن مکار
ربوده اند فرموده اند که از ده باب در می آید اول از باب حرص آنرا بقناعت توان بست و کریمه وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ
فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا نصب العین خود ساخت دوم از باب زندگانی دنیا و طول امل در می آید آنرا
بخوف موت مفاجاة باید مسدود کرد و التجا بکریمه وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِاَيِّ
اَرْضٍ تَمُوتُ سیم از ممر طلب راحت و نعمت در می آید آنرا بزوال نعمت و سوء حساب مقابل باید نمود
و تادیب او بوعید ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ باید کرد چهارم
بمعبر عجب و خودبینی در می آید آن رهگذر را بخوف عاقبت مسدود باید ساخت و تقویت از آیت فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ

وسعید

دیباچه

وَسَعِيدٌ باید ساخت پنجم دخل و تصرف از ممر استخفاف برادران مؤمن است آنرا بحرمت داشتن و معرفت
حقوق ایشان مبادرت باید نمود ششم مرور و عبور وی از ممر حسد است آنرا برضا بقسمت الهی و عدل در حکم پادشاهی
مقابل باید کرد و استدلال بدلیل نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا باید نمود هفتم از راه ریا و
سمعه و طلب ثنای خود در می آید آن طریق را باخلاص باید گرفت و اعتقاد بکریمه وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ اَحَدًا باید کرد هشتم از راه بخل می آید دل را بغنای مَا فِي اَيْدِي النَّاسِ قرار باید داد و ببقاء مَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ
اقرار باید کرد نهم راه کبر بروی گشاده است آنرا بعقوبت بازوی تواضع شکست توان ساخت بحکم اِنَّ اَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ بزرگی و کرامت را در تقوی و پرهیزکاری باید دانست دهم ممر آمد شد او از راه طمع است دست طمع
از خلق کوتاه باید کرد و روی همت بر خزینه کرم نامتناهی الهی باید آورد و آیت عالی رایت وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ
يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ بدرقهٔ راه و اعتماد کار خود باید ساخت و الحمد لله علی
ما هدینا الفواید الاولی اگر گویند که چه حکمت است در عدول از بالله اعوذ به اعوذ بالله ربک با آنکه اول مفید
حصر است و آن ابلغ است جواب آنست که اینجا اهتمام اینجا بذکر تعوذ است چنانکه اهتمام بذکر قراءت در اِقْرَأْ بِاسْمِ
رَبِّكَ لاجرم در هر دو محل تقدیم عامل بر معمول اولی که تقدیم معمول اسم بود چون بسم الله ابتدی زیرا که در تسمیه
ابتداء به اسم الله اهم است چنانچه در استعاذه ابتدا به تعوذ اتم است دوم عدول از فعل ماضی بمضارع به آنکه
گفت اعوذ نگفت عذت بجهة اعتبار تجدد و استمرار تواند بود سیم لفظ اعوذ اگر چه خبر است اما بمعنی دعاست
تقدیرش اللهم اعذنی چهارم حکمت هم در عدول از انشا بخبر آنست که بنده اظهار فعل خود کند گویا میگوید که من
با وجود فتور انسانیت و قصور بشریت بعهد عبودیت وفا نمودم و گفتم اعوذ بالله خداوندا تو با نهایت
کرم و غایت فضل و رحمت سزاوارتری که بعهد ربوبیت وفا نمای و بگوئی که اعیذک من الشیطان الرجیم
بنده من تو پناه ساختی با وجود ضعف بشریت من چگونه پناهت ندهم با کمال قدرت و قوت ربوبیت
النکات
بباید دانست که مقصود از استعاذه منحصر نیست در دفع وسوسه شیطان فرید اما چون معظم مفاسد
دفع و رفع آن مفاسد است از ینجهة تخصیص یافته بذکر در قرآن مجید و اگر مستعیذ بصدق نیت و خلوص طویت
قصد جمیع مضاد دینویه و اخرویه نماید ثمره و نتیجهٔ آن بیابد در ساعت نکتهٔ اول اعوذ بالله عروج است از خلق
بحق و از ممکن بواجب مطلق زیرا که کلمهٔ اعوذ اشارت بحاجت تامه از همه جهات و بالله عبارتست به معبود

دیباچه

که قادر است بتحصیل کل خیرات و دفع کل آفات و هر که او را شناسا کرد و بلا قصور شناخت حق او را حاصل شود بلا
فتور بر آنکه او قادر است بکل معدوم که دانست خود را به اختلاف احوال پروردگار را شناخت بجلال و سمت کمال و هر که
معرفت خود حاصل کرد با مکان معرفت حضرت عزت حاصل نمود بوجوب بقدر عرفان دوم سر استعاذه التجا است
بقادری که دافع آفات است و قراءت قرآن اعظم طاعات و در نقل آمده که اگر تلاوت قرآن کسیرا از سوال باز دارد
حق تعالی بهتر از آن او را عطا فرماید از نیست که اختصاص یافته استعاذه بقراءت سیم نزد فرار از عدو غدار
میگوییم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بعد از استقرار در پناه حضرت کریم ستار بر زبان میرانیم که بسم الله
الرحمن الرحیم چهارم استعاذه تطهیر لسانست از آنچه جاری شده از غیر ذکر ذی الجلال و چون طهور به ظهور رسید
استعداد صلوات حقیقی حصول پیوست که ذکر الله است یعنی بسم الله در آن حال پنجم عبد مأمور است بمقاتله عدوی
ظاهر که قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر بمحاربه عدو باطن که ان الشیطان لکم عدو
فاتخذوه عدوا هرگاه که مقاتله دشمن ظاهر میکنی ملک امداد بتقدیم میرساند که یمددکم ربکم بخمسة آلاف
من الملائکة مسومین هرگاه که محاربه عدوی باطن مینمایی ملک اعانت میفرماید که ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و معترف است که محاربه عدوی باطن اولیست چه اگر عدوی ظاهر غلبه کند دین و یقین باقی میماند و
این کس از ماجورین است و اگر عدو باطن غالب آید انکس از مفتونین است و اگر دشمن ظاهر کشت او را شهید است و اگر
عدو باطن او را به فتنه انداخت طرید است و خلاص از شر او نیست مگر باخلاص بوسیله استعاذه بپناه بردن بحضرت
کارساز ششم در حدیث قدسی وارد است که اگر طالبی خواهد که سلطان معرفت در حجره دل او بر سریر محبت نشیند
پس باید که آنرا از لوث شیطنت پاک سازد و با استعاذه بپردازد تا سلطنت معرفت در و قرار یابد و او را بانواع عنایت
بنوازد هفتم شیطان در حق پدر همه قسم یاد کرد که انی لکما لمن الناصحین فدلهما بغرور و در باره پسران سوگند
خورده که لاغوینهم اجمعین پس اگر خواهند که از غرور او ایمن گردند از اغواء او سالم نشینند استعاذه را پناه
خود سازند تا از شر او سالم مانند هشتم چون اسم الله در میان اسماء الله تخصیص یافته از برای استعاذه
دلالت تمام دارد برای آنکه دشمن آدمیان که شیطانست در غایت قوت استیلاست در اغوا از این جهت استعاذه
مخصوص گشته باسمی که جامع جمیع صفات کمالیه است پس گویا دفع او یاد کرده حق سبحانه و تعالی را با جمیع صفات
بآنکه گفته اعوذ بالله القادر العالم الخبیر الحکیم الذی لا یرضی بشیء من المنکرات وغیرها

مِن

۴

سورة الفاتحة

الأسماء
مِنَ الحُسنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم نهم حق جل و علا میفرماید که بندگان من او را نمی بینند و او ایشانرا می بیند
پس اگر خواهند که از کید او ایمن گردند التجا برند به بصیری که شیطان را ببیند و شیطان او را نبیند بآنکه بگویند که اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم دهم الف و لام شیطان از برای جنس است تا مفید استعاذه باشد از آن
جنس مطلقا خواه مرئی و خواه غیر مرئی و اگر از برای عهد نیز دارند شاید اما ذریت او بالتبع داخل باشند یازدهم
استعاذه که قرین بسمله میکرد معنیدار آنست که دشمن شما شیطان رجیمست و حضرت معبود رحمن الرحیم پس حذر
کنید از شیطان رجیم تا واصل گردید برحمن رحیم دوازدهم شیطان عدو غالبیست که انه یریکم هو و قبیله
من حیث لا ترونهم و حق جل و علا حبیب غالبی که والله غالب علی امره پس هرگاه که قصد کنند تا دشمن
غالب ملتجی شود و پناه بر حبیب غالب تا از شر او نگاه دارد سیزدهم تعوذ استیذانست از خدای تعالی از جهه مکالمه
بقرآن چه هر که بحرم سرای پادشاهی خواهد که بیاید باید دستوری و استیذان میسر گردد پس چون بنده خواهد که بحریم حرم
قرآن راه یابد استیذان وی بتعوذ تواند بود پس امر به استعاذه از آنجهة فرمود چهاردهم دشمن دوست او دشمن
گرفتن نشانه محبت است و از غیر دوست به دوست گریختن تتمیم عبودیت و امتثال او امر نمودن تقدیم طاعت و
ترسیدن از کسی که از حد افزون شد و اظهار مسکنت و التجا بخدای تعالی بردن تاکید مباعدت و جمله این معانی در ضبط
استعاذه مسطور است لاجرم بنده بآن مأمور است اعاذنا الله تعالی من کل شیطان رجیم بحق
سورة فاتحة الکتاب مدنیة وهی سبع آیات
بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا میکنم بنام خدای سزاوار پرستش نیک بخشاینده بر خلق
بوجود و حیات و روزی دهنده در کل اوقات و مهربان بر ایشان ببقا و حفظ از آفات الحمد لله رب العالمین
هر ثنا و آفرینی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بوده است و خواهد بود جمله آن تمام و کمال فرض خدایراست که مسمی موصوفست باسما
و صفات کمالیه آفریننده و پرورنده و تربیت کننده و سازنده کارهای عالمیانست از ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و سباع
و حیوانات و غیر آن الرحمن الرحیم بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد از فنای جهانیان بخشاینده دیگر با برافت بر مومنان
و در آوردن ایشان به بهشت جاودان مالک یوم الدین خداوند روز جزا استحقاق در آن روز بدرجه خواهد با حافظ اعمال
بندگان یا قاضی روز حساب یا جزا دهنده در آن روز ازهر باب ایاک نعبد و ایاک نستعین ترا می پرستیم و بکسی
غیر تو مستحق عبادت نیست و خاص از تو یاری میخواهیم در پرستش تو و در انجاح سایر حوائج و مهمات اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم ما را راه نمای براه راست و در اقوال و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان

کتابخانه آستان قدس
ویژه حفظی

افراط و تفریط و غلو و تقصیر با ثابت دار حار ابراه مستقیم که دین اسلام است و طریق آل سید انام علیهم الصلواة و
والسلام که طریق نجات است و موصل با رفع درجات چنانکه بریده روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که راه راست راه اهل بیت ماست و راه آنکسانی که بفضل خود انعام فرموده بر ایشان بنعمت نبوت و رسالت و ولایت
و امامت و خلافت و عصمت و شهادت و صلاحیت و طاعت غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ نه راه آنکسان
که خشم کرده بر ایشان مثل کافران و جهودان و نه راه گمراهان مانند ترسایان و مخالفان خاندان که در طریق مختلفه و سبیل
منحرفه افتاده اند و گمراه گشته اند و مرویست از اهل البیت علیهم السلام که قرآن چهار ربعست ربعی در شان ماست ربعی
در باب دشمنان ماست و ربعی در فرایض و احکام و ربعی در قصص و امثال و چون قرآن بمشهور شش هزار و ششصد و
شش آیت است و آیات احکام پانصد پس مراد از ربع یا آنست که ربع حقیقی نیست که جزوی از چهار جزو متساوی المقدار باشد
بلکه ربع باشد باعتبار معنی یا آنکه فرایض و احکام نیز فقهیه و اصولیه میباشد پس آیات مذکوره در فقهیه باشد نه در اصولیه
آنگاه تمام ربع حقیقی در فرایض و احکام باشد والله اعلم در بیان فاتحة الکتاب دو مطلبست اول در بسمله دوم
در باقی فاتحه و در هر چند مبحث است و خاتمه المطلب الاولی باید دانست که بسمله جزو فاتحه است در جمیع سور قرآنی
نیز جزو است و در بیان بسمله مسائل است اول بعضی از اهل تفسیر رحمهم الله بر آنند که ذکر اسم اینجا مقحم است و معنی بسم الله
بالله است چنانکه فرمود که وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ ای و یذکر هو و فرمود که تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ وَسَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ ای
تَبَارَكَ رَبُّكَ وَسَبِّحْ رَبَّكَ و گویند در قرآن چهار کلمه صله میباشد و آن اسم است و وجه و کاد و طفق مثل وَاذْكُرِ اسْمَ
رَبِّكَ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ وَلَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ و حکمت در زیادتی اسم اینجا آنست که اخفش میگوید
که اسم را در بسم الله زیاده کردند از برای تبرک و استعانت بعضی دیگر میگویند تا فرق شود میان یمین و تیمن مثلا اگر گفتی بالله
مطلقا قسم بودی پس ازاله آن بذکر اسم نمود و لیکن جمهور بر آنند که اسم اینجا زاید نیست بلکه مقصود است مراد از آن ابتداست
بذکر اسماء حسنی که حق تعالی خود را بآن نامها خوانده است و فرموده که وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا و در ذکر
اسماء حسنی دو چیز مراد است یکی ثنا و حضرت او و دیگر قضاء حوایج بذکر آنها و اهل اشارت گفته اند که ذکر اسم از برای هیاکل
خلق فرموده که اگر افتتاح کتاب بالله میکرد قلوب ارباب انتباه از هیبت تجلی الله میگداخت مگر آنکه او را محو ساختی
در کنف حفظ و حمایت خویش پس چون تاب آفتاب تجلی جلالت و عظمت الله بحجاب اسم متواری ساخت
قلوب سالکان در سایه آن بروح و راحت جمال لطف بر کمال پرورش داد از پنجاست که اهل تحقیق گفته اند که الاسم هو

وسم

وَسْمُ الْحَقِّ عَلَى أَهْلِ مَعْرِفَتِهِ یعنی اسم آن نشانه حق تعالی است که دلهای اهل معرفت را بآن داغ میکند دوم ارباب
تفسیر رحمهم الله دو وجه فرموده اند در معنی تعلق اسم الله بقرائت یکی تعلق کتبت است بعلم که باء استعانت باشد
به این معنی که گویا فعل او معتد به نیست شرعا مگر بعد از تصدیر او بذکر الله کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل امر ذی بال لم
يُبْدَأْ فِيهِ بِبِسْمِ اللهِ فَهُوَ أَبْتَرُ یعنی هر کار ذی شانی و رفیع الشان که ابتدا کرده نشود در او به بسم الله پس
آن ابتر است یعنی ناقص و ضایع است و یک دیگر تعلق ذهن با بنات که بمعنی مصاحبت باشد چنانچه تُنْبِتُ بِالدُّهْنِ
للذهن متبرکا باسم الله اقرا و این وجه اقرب است و احسن اما اقرب از جهة آنکه ادخل است در عربیت چه همه
کس بر این اطلاع ندارند مگر آنکه او را مهارت تمام باشد بعنوان استعمالات بخلاف اول که بواسطه ابتذال و امتهان
شایعست و اما احسن از برای آنکه اسم الله را آلت داشتن از ادب دور است و از تعظیم مهجور چه آلت من
حیث انه آلة معقود بالذات نمیباشد و اسم الله اهم و اقدم شیء است و آنکه حق سبحانه و تعالی آنرا بر السنه
عباد جاری ساخته از جهة تعلیم ایشانست که چگونه بآن تبرک جویند و تعظیم نمایند الحمد لله تا آخر نیز از این قبیلست و
لهذا به تعلیم مسئله موسوم گشته چنانچه در اسماء فاتحه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی سیم مستحسن شمرده اند تفخیم
لام و تغلیظ لفظ الله را بعد از فتحه و ضمه دون کسره تا فرق شود میانه آن کلمه جلیله و میانه لفظ اللات که اسم بت است
در ذکر و از برای آنکه تفخیم مشعر است به تعظیم و به سبب آنکه لام در تبعه مذکور میگردد و بطرف لسان و تغلیظ گفته میشود
به همه زبان و آنچه در عمل اکثر است در ثواب ادخل است همچنانکه در تورات وارد است این مضمون که دوست دار خدا ابراهیم
دال خود و نقل از کسره به لام غلیظ است بر لسان زیرا که همچو صعود است بعد از انحدار چهارم باء بسم الله را بلند مینویسند
تا دلالت کند بر همزه وصل محذوف و گویا آنست که میخواهند که افتتاح نمایند بکلام الله مگر بحرف معظم و لهذا بعضی از ولاة می
فرموده اند که دراز بکشید باء را و روشن کردانید سین او را و مدور بیارید میم را در بسم الله از جهة تعظیم کتاب الهی و اهل
اشارت در این باب بشارتی داده اند که باء حرف منخفض است و چون در صورت پس حرف متصل شد بکتبه لفظ الله
بلند و مرتفع میگردد پس دور نیست دل بنده مؤمن که متصل شود بقرب حضرت باری و تجلی انوار بر او جلوه نماید بحکم
قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ مرتبه او بلند و منزلت او ارجمند گردد پنجم الف را که لام تعریف در خط در لفظ الله بر اصل است
چنانچه در سایر اسماء معرف بلام را اما حذف او و قبل از ها از جهة کراهت اجتماع حروف متشابهه است در صورت
عند الکتاب و از برای آنکه مشابه به اللات میگردد در کتاب اهل اشارت فرموده اند که اصل در الله الا اله بود که ستشی

حرفست وبعد از تعریف چهار حرف باقی میماند همزه و دو لام وها و همزه و ها از اقصای حلقند و لام از طرف لسان و این مناسب تمام دارد بحال عبد که ابتدای حال او از مقام نکرت وجهالتست اندک اندک ترقی میکند در علم و معرفت تا به نهایت مرتبهٔ وسع وطاقت بشریت میرسد و در عالم مکاشفات و انوار مشاهدات لب حد ذات وصفات ترقی مینماید تا منتها میکرد بفنا در بحر بقا وحقیقت النّهایة هی الرّجوع الی البدایة بتحقیق می پیوندد واما حذف الف پس از نون از الرّحمن جایز است در خط واگر بنویسند حسن است ستّم اسم یکی از اسمآء عشره است که بنا کرده اند اوایل او را بر سکون و آن ده اسما اینست ابن ابنة انثم امرء امرأة اثنان اثنتان اسمست ایمن واسم نزد اهل بصره در اصل سمو بوده بدلیل تکسیر او بر اسما و تصغیر او بر سمی و تعریف او بر سمیت پس اشتقاق او از سمو باشد که بمعنی علو و رفعت زیرا که رفعت میدهد مر مسمی را و شعار است مر او را و نیز گفته اند که لفظ معرفت از برای معنی و معرّف مقدم است بر معرف در معلومیت پس او مستعلی باشد برو و مقدم وعجز او را حذف کرده اند چنانکه در ید و دم پس دو حرف باقی ماند اوّل از حرفین متحرک بود و دوّم ساکن پس چون ساکن ابتدای کرده سا ختند از برای اعراب ساکن کردند متحرکرا بجهة اعتدال پس احتیاج شد بهمزه وصل تا ابتدا بمتحرک کرده شود پس وقف کردند بر ساکن حذر از لکنت و اشاعت وبعضی رد میکنند همزه را بسبب اجلال خود میگذارند و میگویند که سیم و گاه سین را ضمّه میدهند و سُم میگویند و نزد ایشان اصل او سمو است و نزد اهل کوفه اشتقاق اسم از وسم است و سمت که بمعنی علامتست زیرا که او علامت معرفه است و اینقول ضعیفست که اگر اینچنین میبود میآید تصغیر او وسیم میبود و جمع او وسام تذنیب بعضی از متکلمین بر آنند که اسم عین مسمی و غیر تسمیه است و اشعری از ایشان است اگر مراد از اسم لفظ اوست مقرر است که اسم غیر مسمی است زیرا که آن لفظ مؤلفست از اصوات منقطعه و مرکب از حروف مجتمعه و مختلفست باختلاف امم و اعصار چه اسم گاهی موجود است و مسمی معدوم و منفی مانند آن و گاه قضیه بعکس است مثل حقایق که وضع نشده بازای ایشان اسما و گاهی متعدد است با وجود اتحاد مثل مسمی اسماء مترادفه و اسمآء الهی و گاهی متعدد است با وجود تعدد مسمی همچو اسماء مشترک و نیز از بودن اسم بازای مسمی و بودن مسمی از برای اسم از باب اضافه است مثل مالکیت و مملوکیت بلاشک متضایفان متغایر اند و مشکل نشود این به آنکه شخص عالمست بنفس خود زیرا که با اعتبار متغایر اند و نیز از تلفظ بعسل لازم نمی آید وجود حلاوت در لسان از تلفظ بنار وجود حرارت در زبان وبعضی دیگر گویند که اسم عین مسمی است چه حق تعالی فرموده که تبارک اسم ربک بجای تبارک ربک وجواب این

آنست

6

آنست که همچنانکه واجبست بر ما تنزیه ذات حضرت خالق از نقایص واجبست تنزیه اسم او نیز از چیز نالایق و نیز گاه هست که لفظ اسم را زیاده میکنند مجاز کقول القایل الی الحول ثم السّلام علیکما و تسمیه نیز مغایر مسمی و اسم است و در تحقیق این بعضی از علماء محققین آورده اند که اسم لفظیست مفرد موضوع از برای معنی و این تعریف مر انواع کلمه را شامل گردد و گاه باشد که مقیدش سازند به استقلال و تجرد از زمان تا در مقابل فعل و حرف افتد چنانچه مصطلح نحات است واما مسمی مغیرا گویند که اسم در محاذی وی موضوع باشد تسمیه عبارتست از وضع اسم در برابر معنی و گاه باشد که تسمیه گویند و مراد ذکر شی باشد به اسم وی چنانچه گویند که سمّی زیدا ولم یسم عمروا و تغایر میان او و این هر دو ظاهر است اما خفا آنکه هست در آنست که اسم نفس مسمّیست چنانچه مذکور شد و خلاف در این آنست که آنکس الله گفت وی ذاکر اسم حقست یا ذاکر حق آنکه اسم را غیر مسمی میگویند میگویند او که وی ذاکر اسم الله است نه ذاکر الله و چون اسم غیر حقست پس او ذاکر غیر حق باشد جواب میگویند که اسم مسمی اینجا هر دو یکیست تا ذاکر اسم الله ذاکر الله باشد و کلمه جلیل لا اله الّا الله معید توحید بود و فرق نباشد بر این تقدیر میان آنکه گوید ذکرت اسم الله آنکه گوید ذکرت الله و این قول راجع بآن میشود که اسم از زیاده کرده باشد چنانچه گذشت و وضع اسما و افعال سابق است بر وضع حروف زیرا که حروف رابط است در میان اسما و افعال مراد از این حروف حروف موضوعه اند لحروف هجا چه آنها موضوع نیستند از برای معنی بلکه از برای غرض ترکیبند و ظاهر از نزد اهل عربیت وضع اسما نیز سابق است بر وضع افعال زیرا که اسم لفظیست که دلالت میکند بر ماهیت و فعل لفظیست که دلالت میکند بر حصول ماهیت از برای شیئی از اشیا در زمان معین پس بنابر این اسم مفرد باشد و فعل مرکب و مفرد سابق است بر مرکب طبعا پس باید بالوضع نیز سابق باشد بجهة توافق در میان ایشان و نیز فعل محتاج است بفاعل و فاعل محتاج نیست بفعل و نیز اسم مستغنیست در افاده از فعل بعکس نیست و اظهر نزد محققان این فن آنست که اسماء ماهیات سابق اند بالرتبه با سماء ذوات قائمه بانفسها زیرا که معرفت ذوات مارا حاصل نمیشود مگر بتوسط صفات قائمه بذوات و معرّف میباید که معلوم باشد قبل از معرّف پس مناسب سبق اوست در ذکر نیز و اسماء واقعه بر مسمیات نه است اوّل اسمیست که واقع میشود بر ذات دوّم اسمیست که واقع میگردد بر شیئی بحسب آنکه جزئیست از اجزای او مثل وقوع حیوان بر انسان سیّم اسمیست که وقوع او بر او بواسطهٔ صفت حقیقیه است که قائمست بذات او همچو اسود و حار چهارم اسمیست که واقعست بر او بحسب صفت اضافیه الست مانند معلوم و مفهوم و مالک و مملوک پنجم اسمیست که واقعست بر او بجهة صفت سلبیه مثل اعمی

و غیر ششم اسمیست که واقع میشود بر وی بصفت حقیقیه یا صفت اضافیه مثل عالم و قادر نزد آنکس که قائلست بآنکه علم صفت
حقیقیه است و او را یکنوع اضافه است بمعلومات و برین قیاس است قدرت هفتم صفت حقیقیه است یا صفت سلبیه
مثل مفهوم مجموع قادری که عاجز نیست از هیچ چیز و عالمی که جاهل نیست بچیزی هشتم صفت اضافیه است یا سلبیه مثل لفظ
اوّل که معنی او سابق غیر مسبوق است نهم صفت حقیقیه است یا صفت اضافیه و سلبیه ظاهرا اسمی از اسمای او نباشد
که خارج باشد ازین اسماء نه گانه و الله اعلم علما را اختلافست که آیا اسمی بحسب ذات مخصوصه باری تعالی وضع کرده
اند یا نه بعضی بر آنند که برای ذات او اسمی نیست زیرا که حقیقت واجب الوجود چون مدرک بشر نیست پس چگونه
موضوع تواند بود از برای او اسم مخصوص بذات و فایده بر آن چون مرتب تواند شد و بعضی در جواب گفته اند که
بلا شک ادراک تامه عبارت از احاطه تامه است و ممکن نیست که محاط احاطه کند بمحیط خود هرگز و حق سبحانه و تعالی
بهمه اشیا محیطست پس هیچ کس ادراک او نتواند کرد کما ینبغی سوی خودش اما وضع اسم بازای ذات باری منافی
عدم ادراک اوست کما ینبغی و لیکن منافی عدم ادراک اوست مطلقا پس بنابرین جایز است که کسی این آثار بدیعه
و صنایع عجیبه از و بفعل می آید باینوجه آثار و لوازم او مدرک میگردد و مسمی این لفظست هرگاه که واضع حق جل و
علا باشد او خود مدرک ذات خود است کما ینبغی پس او اسم مخصوص وضع کرده باشد بازای ذات عالی خود که مشارکت
نداشته باشد در غیر او حقیقتا و هرگاه که وضع اسم از برای حقیقت مخصوصه ممکن باشد پس سزاوار آنست که آن
اسم اعظم اسما باشد و اشرف اذکار زیرا که شرف علم و ذکر بسبب معلوم و مذکور است پس اگر بنده از بندگان اله ابواب
قرب آن درگاه اتفاق افتد که برین اسم اعظم مطلع گردد و بروجهی که معنی اسم و منجلی گردد و در ینت که در عالم جسمانیات
و روحانیات او شود منقاد امر او گردد و سر از اطاعت او نه پیچد و خرق عادات که از انبیا و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بظهور می آمد ازین مقوله است و در اسم اعظم اختلافات است بعضی گویند ذو الجلال و الاکرام است و دیگری
گوید الحی القیوم و سند هر یکی حدیث نبویست و دیگران گویند که اسماء الله تمامی اسماء عظیمه اند و میان ایشان تفاوت
نیست باین معنی که اسم اعظم امریست به آنکه اگر کسی دل خود را از غیر صافی سازد و از محرمات و شبهات متخلی گردد
برضا و خشنودی خدای تعالی متجلی شود از جاده مستقیمه انحراف نجوید هر اسمی از اسماء الهی که او یاد کند نظر باو اسم اعظمست
و طایفه دیگر گویند که اسم اعظم الله است که اسم ذاتست و آن اشرفست از اسم صفت چنانکه ذات اشرفست بر صفت مجموع
صفات داخلست در ذات و بعکس نیست و دیگر آنکه در قرآن این کلمه جلیله دو از ده هزار و هشتصد محل ذکر فرموده از بسیاری که

محبت

محبت که حضرت عزت را نسبت باین اسم بوده همچنانکه وارد شده که من احب شیئا اکثر ذکره هر که کسی دوست دارد چیزی را
بسیار کند یاد آن چیز مؤید این قول آنست که اسماء بنت زید روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اسم اعظم
درین دو آیه مذکور است که وَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ و مفاتح سوره آل عمران که اللّٰهُ
لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و آنحضرت فرموده که دعا کننده باسم اعظم دعاء او بلاشک باجابت مقرون میگردد و
آنچه خواهد ببرکت اسم اعظم بیابد اما بشرط ولایت اهل البیت علیهم السلام چنانچه منقولست از ابی الحسن علی بن هادی
که دعا بنده مقبول میگردد بدرگاه الهی لیکن بشرط دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما و تمام اعمال ازین قبیلست که بشرط دوستی
ایشان مقبولست و محمد بن مسلم روایت کرده که من گفتم به ابی جعفر امام محمد الباقر که یا ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که ما بسیاری از مخالفان شما میبینیم که انواع عبادت میکنند و خشوع و خضوع و تضرع و نیاز بسیار مینمایند
بدرگاه الهی آن هیچ نفع میدهد یا رب هیچ فایده دارد برای آنها فرمود که نه شک و ریب و با آن دعا و عمل فایده ندارد
و حق تعالی قبول نمیکند عمل آن بنده و منقولست از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام
که از حق درخواستم که اسم اعظم بمن تعلیم فرماید در واقعه بمن نمودند که بگو اللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ اللّٰهِ اللّٰهِ اللّٰهِ
اللّٰهِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و ببرکت این کلمه هر چه از حق خواستم کرامت فرمود و اما اسمی که دلالت میکند
بر مسمی بحسب جزئی از اجزاء او و آن در حق باری تعالی الست آن اطلاق روا نیست زیرا که ذات عالی او مبرا و منزه و
معراست از شایبه ترکیب و بهیچ وجه متصور نیست و اما اسمی که دالست بحسب صفت حقیقیه که قائمست بذات مخصوص
یا آنست که این صفت وجود است یا کیفیتی از کیفیات وجود یا صفت دیگر است مغایر وجود و کیفیات او پس قسم از نه
تردید حاصل شد قسم اول اسماء داله بر وجود و بعضی از آن شیء است و جایز است اطلاق او بر حق تعالی و ذکر کرده کقوله تعالی
قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللّٰهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ و كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ای
ذاته و در خبر است که کان الله و لم یکن شیء غیره بود خدای تعالی و نبود غیر او دیگر آنکه شیء عبارتست از
چیزی که صحیح باشد که بدانند یا بدانند و خبر از و توان داد و این بر ذات خدای تعالی رواست و مخالف آنست که در تنزیل
وارد است که الله خالق کل شیء پس اگر او شیء باشد لازم آید که او خالق نفس خود باشد جواب گفته اند که
این از قبیل استثناء عقلیست و او تخصیص یافته بدلیل عقل دیگر از آن اسما موجود است و اتفاق اهل اسلام بر آنست که
جایز است اطلاق این اسم بر خدای تعالی چه معنی قول موحد لا اله فی الوجود الا الله است و دیگر ذاتست و بلاشک

اطلاق او جایز است زیرا که صادق است بر هر حقیقی که او ذات و صفات است یعنی صاحب ذات صفات قائمه باو دیگر
نفس است قال الله تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسك و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که کما
اثنیت علی نفسك ای ذاتك و حقیقتك و دیگر شخص است که آنحضرت فرموده که لا شخص اغیر من الله
و مراد به شخص حقیقت متعینه ممتازه است از ما عدا و دیگر نور است که الله نور السموات و الارض و بنسبت
مراد از و آنچه مشابه کیفیت مبصره باشد بلکه مراد از و آنست که او ظاهر بنفسه است و مظهر الغیره چه اظهار ظهور و
بنیت وقت ظهور و اظهار او زیرا که او واجب الوجود لذاته است ازلاً و ابداً چه او معبود است که مخرج جمیع ممکنات
از کتم عدم بفضای وجود پس او نور الانوار باشد و پس تعالی و تقدس و بعضی دیگر از آن اسما صورت است در خبر وارد است که ان
الله خلق آدم علی صورته ای التی کان علیها یعنی تولد او از نطفه و دم نبود و جنین در ضیع بر صورت نبود
بلکه حق تعالی بقدرت کامله خود دفعةً رجلی کاملی خلق کرد یا آنکه مراد از صورت صفت باشد چنانچه میگویند صورت
این مسئله اینست یعنی خلق کرد او را بر صفت خود به آنکه او را خلیفه ساخت در زمین و متصرف او داد جمیع احکام
ارضیه همچنانکه ما قلت حکم حق تعالی را در جمیع عالم و ممکنست که مراد بصورت اشارت باشد بر وجه مناسبت مباین
هر علت و معلول میباشد زیرا که ظلمت از نور ظاهر میشود و نور از ظلمت و بعضی دیگر از اسما جوهر است و آن را اطلاق نمیکنند
بر واجب الوجود باین معنی که هر گاه که یافت شود وجود او محتاج بمحل باشد که قایم گردد باو و مستغنی نباشد از محل زیرا که این معنی
البته از آنکه وجود او زاید باشد بر ماهیت او اما اطلاق این بر و بمعنی دیگر ممکنست و او آنست که بذاته قایم باشد و محتاج
نباشد بشیء اصلا لیکن اذن شرع وارد نشده به این اطلاق پس واجبست امتناع از و و دیگر جسم است و آن اطلاق
نیز جایز نداشته اند مگر مجسمه پس اگر اراده کنند بجسم جوهری که قابل ابعاد ثلاثه باشد این معنی بر حق تعالی محالست از جهة
لزوم ترکیب و تجزی و اگر معنی دیگر خواهند که بذات خالق باشد قایم بنفس مستغنی از محل اما اذن شرع وارد نشده به
این اطلاق امتناع نیز از و لازم باشد و دیگر ماهیت و انیت است که حقیقی که سوال کنند از و بما هی و بثبوت دال بر و لفظ
انیت و این اطلاق را فرادی نیست هر گاه از آنها حقیقت و ذات مخصوصه اراده کرده شود مگر من حیث
الشرع که تجویز نکرده باشند و دیگر حقست و مقرر است که او حق الثابت به این اسم اما به حسب ذات زیرا که او موجود
حق است که عدم و زوال روا نیست و اما از آن حیثیت که گفته اند که این خبر حق است و صدق بلا شک آنکه خبر او حق و اصدقست
و اما سبب آنکه میگویند که این اعتقاد حق است و این خبر راست زیرا که اعتقاد وجود و وجوب او حق و اصدق و اصوب اعتقادات

مطابو است قسم دوم در اسماء داله بر کیفیت وجود بعضی از آن اسما قدیمست و آن در لغت معنید طول مدتست و در شرع
اقدس مرادف او است ازلی و اما اراده کرده اند ازین دو مفهوم آنچه اول نبوده باشد او را در طرف ماضی مثل ابدیت در جانب
مستقبل و همچنین است سرمدی که اشتقاق او از سرد است که بمعنی تعاقب و توالی است و زیاده کرده اند میم را از برای
مبالغه و میخواهند بنسبتی که درین الفاظ است آنکه حق سبحانه و تعالی منسوبست بعدم بدایت و نهایت در طرفین امتداد و همی که
مسمی بزمانست و دیگر از دممتد و مستمر است و اراده کرده اند از اینها تلاحق اجزا و تعاقب ابعاض را و مخفی نیست که این
الفاظ صحیح است اطلاق او حقیقةً بر زمان و زمانیات اما در حق عالم الخفیات جل ذکره صحیح نیست مگر بر سبیل مجاز
بعد از توقیف و بعضی دیگر باقیست کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام و این
معنی مفید آنست که باری تعالی احق الاشیا باشد به این اسم و دیگر دائمست و او مثل باقیست و دیگر واجب الوجود است یعنی
ذاتی که تقاضای وجود او کند و بالذات از و منفلت نشود ابدا پس ممتنع الفکاك و ممتنع العدم باشد ازلاً و ابداً و
لهذا میگویند که خدای یعنی خود آیی به آن معنی که آمده است بنفس خود بوجود خود قائمست نه بغیر و دیگر از و کاین است
قال الله تعالی و کان الله علیما حکیما و در بعضی ادعیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که یا کائنا
قبل کون و یا حاضرا مع کل کون و یا باقیا بعد انقضاء کل کون و بدانکه لفظ کان مفید حصول و
ثبوت و وجود است الا آنست که آن بر دو قسم است یکی از آن مفید حصول شیء است در نفس و دیگری مفید موصوفیت
شیء است بشیء اول تمامست بواسطهٔ اسناد او به آن شیء و آن کان تامه است و ثانی تمام نمیشود مگر بذکر دو شیء
و آن ناقصه است مثل کان زید عالما یعنی حاصل است موصوفیت زید بعلم و اطلاق این دو قسم بر حق تعالی جایز است
قسم سیم در صفات حقیقیه که مغایر وجود اند مثل عالم و قادر و حی و غیر ذالك معتزله و فلاسفه منکر اند قیام مثل این
نوع صفات بذات واجب الوجود و دلیل ایشان آنکه واجب الوجود لذاته واجبست که واحد باشد از جمیع جهات
وحدت پس اگر این صفت واجب الوجود است لازم می آید شریك باری به آنکه جمع میان وجوب ذاته و میان بودن او را
از علت موجده و محالست که آن علت حق تعالی باشد زیرا که قابل شیء فاعل آن شیء نمیتواند بود و نیز ذات او اگر کافیست
از تحصیل آن صفت پس ذات او بدون آن صفت کامل نباشد در علت و هو المطلوب و اگر کافی نیست لازم می آید نقص که
منافی وجوب وجود است و جهت منتسبین از متکلمین آنکه آنکه العالم واجبست که عالم و قادر و حی است و حال آنکه ما ذوق میکنیم
میان آنکه ذات الله ... الله و میان ذات الله عالم و قادر و حی و این دلالت میکند بر مغایرت میان ذات و صفات

وآنانکه اثبات صفات حقیقیه میکنند و میگویند مثلا که علم صفتیست که لازم است تعلق او بمعلوم و قدرت صفتی الیست که
لازم است صحت تعلق او به ایجاد مقدور و صفت عاریه ازلیست و اضافات در حق باری تعالی ممتنع باشد مگر صفت حیات
اگر گویند که او عبارت از دراکیت و فعالیت است بانکه بر این اعتبار صحیح است که عالم و قادر باشد و گویند بعضی که صفات
باری تعالی غیر ذات اوست و عالم و معلوم واحد بالنسبه اند نظر بعلم او و مغایرت میان ایشان بالاعتبار است
چنانچه در کلام مبین شده و شمه ازین در صفات اضافیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و محققان گفته اند که حیات
عبارت است از بودن شی بحیثیتی که صادر شود از وی چیزی که از شان او باشد که صادر تواند شد کما ینبغی صادر شود و بلاشک
حق تعالی باین اشیا احق است زیرا که وجوب وجود مقتضی اتصاف اوست بجمیع صفات کمالیه و صدور اشیاء ممکنه از او
بروجه افضل و اکمل و لهذا حضرت حق مدح فرموده خود را به الله لا اله الا هو الحی القیوم و عنت الوجوه
للحی القیوم و اما اسماء داله بر صفات اضافیه بعضی از و تکوین و آن نزد معتزله و اشعریه نفس مکونست و غیر
ایشان بر غیر آن رفته اند حجت معتزله و اشعریه آنست که صفت مسماة بتکوین اگر مؤثر است بر سبیل صحت پس آن قدرتست
لا غیر و اگر بر طریق وجوبست لازم می آید که او سبحانه موجب بالذات باشد همچنانکه قول حکیمست متسلسل است و دیگران
گفته اند که او عبارت از صفت اضافیه فقط نیست بلکه او عبارتست از صفات حقیقیه موصوفه بصفت اضافی چه
بودن او بانکه موجد است عقلا مغایر بودن اوست بانکه قادر است زیرا که قادر بر فعل گاه ایجاد کند و گاه نکند و بعضی
دیگر معاد و مذکور و مسبح و ممجد است و معزز است که او مسبح است بکل لسان و ممدوح است نزد همه اشیا چون این نوع
اضافات از قبیل غیر متناهی است پس از اسما ممکنه از برای ذات باری بحسب این نوع از صفات غیر متناهیه باشد و بعضی
دیگر از آن الفاظ متقاربه اند مثل موجد و معنی او مؤثر است در وجود محدث او اخص است چه موجود کرداننده اوست
بعد از عدم و گردن مثل موجد است دیگر منشی معنی او انشا کننده است و بر تدریج و مبدع و مخترع و معنی ایشان
ایجاد دفعیست و مثل آنها است و فاطر صانع و اما خلق بمعنی تقدیر است و آن در حق باری تعالی راجع میگردد بعلم
و اما باری آنست که ایجاد کند شیء را بر وجهی که موافق مصلحت باشد و بعضی دیگر الفاظیست که دلالت کند بر ایجاد شی
بعینه و آن الفاظ نیز قریب متناهیه اند و بعضی دیگر از آن الفاظیه که دلالت دارد بر ایجاد نوع خلاف از جهة حکمت فلاسفه
مثلا اگر منافع اخلق کرده نافعست و اگر الم از آن بدیدست اگر صاحب ایجاد فرموده محی است و اگر موثر ابظهور آورده ممیت است و اگر
بعضی را تخصیص کرده باکرام لطیفست و اگر قهر فرموده قهار است و اگر در عطا تعلیل نموده قابض است و اگر تکثیر کرده باسطست

و اگر در

واگر در مجازات ذنوب عقاب فرموده منتقم است اگر ترک آن کرده حلیم و غفور و عفو است و اگر جاه و حشمت داده رافع است
و اگر منع فرموده حافظ است و علی هذا پس آن یکذات است که در هر مقامی نامی دارد و اما صفات سلبیه بعضی از آن
عاید میگردد بذات به انکه جوهر و جسم و مکانی و حال و محلی نیست و محتاج نیست بغیر نه در ذات و در صفات و آنکه
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و بعضی دیگر راجع میشوند بصفات و مخفی نیست که هر صفتی که از
صفات نقص است واجبست تنزیه واجب الوجود از آن و آن یا آنست که راجع میگردد بنفی اضداد علم همچو نفی نوم
که لا تأخذه سنة و لا نوم و نفی نسیان و ما کان ربک نسیا و نفی جهل که لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی السموات و لا فی الارض و یا راجع اند به اضداد قدرت به انکه منزه است در افعال خود از تعب و
مشقت که و ما مسنا من لغوب و به انکه محتاج نیست در فعل خود به آلات و تقدم ماده و مدة که انما
امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و هیچ تفاوتی نیست نزد قدرت او در قلیل و کثیر و ما امر
الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و قدرت او نهایت ندارد و منتها نمیگردد که ان یشأ یذهبکم و یأت
بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز و یا راجع اند بصفت وحدت مثل نفی انداد و اضداد که لیس
کمثله شیء ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله یا راجع بصفت استغنا اند که و هو
یطعم و لا یطعم و هو یجیر و لا یجار و بعضی دیگر عاید میگردند به افعال به انکه حق تعالی خلق نمیکند باطل و عبث
و لعب که و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا افحسبتم انما خلقناکم عبثا و ما
خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین و راضی بکفر و ظلم نیست و هیچ احدی دوست نمیدارد فساد عباد را و بی
سابقه عقوبت نمیکند که ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم و منتفع نمیشود بطاعات مطیعین و متضرر
نمیگردد بذنوب مذنبین بلکه فایده و نفع و وبال و ضرر آن عاید برایشان است که ان احسنتم احسنتم لانفسکم
و ان اسأتم فلها و کسی را نمیرسد و نمیسزد بر وی اعتراض در افعال متقنه و احکام محکمه او که لا یسأل عما یفعل
و هم یسألون و دیگر از اسماء سلوب قدوس و سلامست زیرا که او منزه و سالم است از نقایص امکان و دیگر عزیزست
و آن آنست که او را یافت نشود نظیر و هیچ چیز غلبه نکند بر وی و دیگر حلیم است که تعجیل ننماید بعقوبت بندگان و منع نکند از وصول
رحمت بر ایشان و صبور است که معذب نسازد بدکردار را با وجود قدرت بر آن و اما اسماء داله بر صفت حقیقیه مع اضافیه
بعضی از آن قادر است و قدیر و مقتدر و مالک و ملک و قوی ذو القوة و تمام این معانی راجع بقدرتست و بعضی دیگر از آن

راجع بعلت كه ولا يحيطون بشيء من علمه عالم الغيب والشهادة وهو بكل شيء عليم علام
الغيوب الله اعلم حيث يجعل رسالاته علم الله انكم كنتم تختانون انفسكم والله يعلم
ما تسرون وما تعلنون وعلم آدم الاسماء و وجه قوت قربيت بعليم و همچنين است شهيد هر گاه كه
تغير ادراك نماهد كنند و هر گاه كه از شهادت اخذ كنند آن از وصف كلامست و حكمت مشترك علم است از آن حيثيت
كه او ادراك حقايق اشيا كما ينبغي ميكند و ديگر لطيفست و گاه هست كه اراده كرده ميشود بدان و ايصال منافع بعبد بطريق
خفيه عجيبه و تحقيق آنست كه ناقد است بتصرف او در جميع اشيا و بعضي ديگر راجع ميكردند بكلام كه و كلم الله موسى تكليما
وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا و گويند كه تكلم زياده بر خلق نيست و آن آنست كه تكلم را خلق ميكند
در اجسام مثل تكلم در شجره موسى ع بر طور و بعضي ديگر راجع باراده ميشوند كه يريد الله بكم اليسر و رضي الله
عنهم يعني مريد افعال و اعمال صالحه بندگان است يحبهم ويحبونه والله يحب المتطهرين يعني مريد ايصال
خيرات بايشان و كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها كراهيت عبارت از اراده عدم فعل است
و نزد معتزله صفت ديگر است غير اراده و گويند اراده باري علم اوست باشتمال فعل بر مصلحتي كه داعي باشد بر ايجاد فعل
و كراهت او علم اوست باشتمال فعل بر مفسده كه صارف باشد از ايجاد آن فعل و بعضي ديگر راجع ميشوند بسميع بصير
كه انني معكما اسمع وارى انه هو السميع البصير لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار
يعني عالم و بصير است در مصنوعات و اما صفات اضافيه مع سلبيه مثل الآخر كه سبحانه و تعالى باقي و پاينده است و نيست
غير او با او قايمست و محتاج بوي و او قايم بخود است و محتاج بغير نيست من جميع الوجوه و اسم الظاهر اضافه محضه است و
همچنين اسم باطن يعني ظاهر است بحسب آثار و دلايل و باطن است بحسب ماهيت و حقيقت و اما اسمي كه دال است بر مجموع صفات
حقيقيه و اضافيه و سلبيه اسم الاله است و جايز نيست در دين اسلام اطلاق اين لفظ بر غير باري تعالى و ديگر از اسماء عظيم
كبير است كه وهو العلي العظيم و اين دو اسم قريبند در معني به يكديگر و بعضي تفرقه كرده اند بانكه وارد شده كه الكبرياء
ردائي والعظمة ازاري و رداء ارفعست از ازار و نيز اختصاص يافته تحريمه صلوة به الله اكبر دون الله اعظم و شكي
نيست كه اطلاق عظيم و كبير بر حق جل و علا بحسب جثه و مقدار نيست چنانچه در اجسام ميباشد از جهة لزوم تبعيض و تجزيه
و اين بر باري تعالى محالست چنانچه بدليل مبرهن گشته و ديگر از اسما مثل علي و متعالي كه از علو اند مراد از ايشان مزيد رتبت و
شرف نسبت بر ممكنات نه معني كه مستلزم تمكن باشد كه زيرا كه آن بر خداي تعالى محالست و اطلاق مجموع اين اسماء مذكوره بر حق تعالى

بواسطه

بواسطه اذن شريعت و اما كنه معاني آن خواله بعلام الغيوبست كه هر كرا از عباد كه مستعد انكشاف اين معاني يابد
برو عيان كرداند مثل انبياء مرسلين و ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين تنبيه در اسماء مضمره و توقيفيه واجبست
تحقيق اسم الله جل سبحانه و تعالى خود را به اسماء مضمره مدح فرموده كه انني انا الله لا اله الا انا و صحيح نيست مر غير او را
اين ذكر مگر بر سبيل حكايت از بعض اهل كمال است اين كلمات صادر شده كه انا من اهوى ومن اهوى انا و اين
اشارت بكمال محبت و غايت ارادت اتصاف بصفت محبوب و فناء اراده او در اراده حق فرموده كه لا اله الا انت
سبحانك اني كنت من الظالمين و صحيح نيست اين ذكر از عبد مگر بشرط حضور و مشاهده و ديگر فرموده كه لا اله
الا هو و اين ذكر صحيح است از عبيد غايبين در حالت حضور و شهود مختلف ميگردد بواسطه قرب و بعد مكان و كمال
تجلي و نقصان پس هر حاضر غايبست نسبت بما فوق او از درجات و لهذا غايبي كه حاضر است در فؤاد بواسطه انوار
تجليات سلام على الغايب الحاضر و در لفظ هو اسرار غريبه عجيبه مندرج است و بعضي از آن آنست كه هر گاه
عبد بموافقت قلب بر زبان راند كه يا هو گويا كه ميگويد ما للتراب ورب الارباب ايا چه مناسبت ميان مخلوق
شده از خاك و ميان خالق و مربي عناصر و افلاك و چه مشابهت است ميان متولد از نطفه و دم و ميان موصوف به ازليت
و قدم و اين استفهام بر سبيل انكار است يعني مطلقا مناسبت و مشابهت نيست و لهذا امنا دي گشته بنده غايبين كه
يا هو و ديگر انكه ما بدر گويا و ناطق گشت بكلمه يا هو پس گويا حكم جزم كرد بر انكه ماسوي الله است نفي محض است از وجود
ندارد و زيرا اگر در وجود شيء حاصل ميبود قول هو صلاحيت اين و آن هر دو داشت پس بذا متعين نميشد و ديگر انكه
اگر ميگفت يا رحمن گويا مثل كه منظر رحمت است و همچنين اگر ميگفت يا كريم غير ذالك از صفات و اما هر گاه كه گفت يا هو
پس گويا مستغرق گشته در بحر بي پايان عرفان و ماسواي ذات ملاحظه كرده بر وجه فنا و ضلال و ديگر انكه گويا قايل
ميگويد كه مدح تو نميگويم و ثناي تو بر تو نميخواهم مگر بهويت تو من حيث هي كه حضرت تو ارفع و اعلاست كه ثنا گويند بتو بسلب
نقايص مخلوقات كه از صفات جلالست يا به اسناد كمالات ممكنات بسوي تو كه از صفات اكرام و نزد اليست و ديگر اينكه
مفيد آنست كه منادي بسيط محض است و طريق نيست بتصور و الا به اشارت عقليه و ديگر انكه عبد ذاكر گويا كه درين مقام
دهشت برو غلبه كرده ذهول برو روي نموده از كل ما يوصف به مگر ازين اشارت و اختصاص اين ذكر ما بين اسرار ازين
جهة است بعضي از عرفا فرموده اند كه لا اله الا الله توحيد عوام است و لا هو الا هو توحيد خاص زيرا كه معني كلمه لا اله الا الله نفي
الوهيت است از ماسوي حق سبحانه و تعالى و اثبات آن مر او را اما ذاكر صادق اگر چند گاه بخلوص نيت بكلمه طيبه لا اله الا الله

مداومت نماید پرتو نور هویت و ظهور هستی حق سبحانه و تعالی در دیدهٔ شهود او نماید معنی لا اله الا الله الا هو شود چه الا
هو معنی او کل شیء هالک است و الا هو معنی او الا وجهه ای ذاته از جمله اذکار شریفه است که یا هو یا من لا هو الا
هو یا ازل یا ابد یا دهر یا دیهور من هو الحی القیوم الذی لا یموت و دیگر یا هو یا من هو یا من لا
هو الا هو یا من لا هو الا هو و این آن اذکار جلیلة القدر است که جزو اول او فناء عما سوی الله است دوم فنای
فی الله سیم فنای عما سوی الذات و چهارم فنا از فناء عما سوی الذات و منقولست از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که
فرموده که حضرت نبی را صلوات الله الرحمن علیه را در واقعه دیدم بوی گفتم که تعلیم کن چیزی که بواسطهٔ آن بر دشمنان مظفر و
منصور گردم فرمود که یا علی بگو یا هو یا من لا هو الا هو صباح این احوال را با حضرت رسول الله صلعم عرض کردم فرمود
که او اسم اعظم بتو تعلیم کرده و همین اسم در روز بدر بر زبان من جاری بود حق سبحانه و تعالی ببرکت این اسم مرا نصرت فرمود
واما اسماء توقیفیة در آن اختلاف کرده اند که اسماء الله توقیفیة اند یا نه بعضی از علماء بر آنند که توقیفیة اند زیرا که با وصفت
میکنیم حق سبحانه و تعالی را به آنکه عالم است و وصف نمیکنیم به آنکه او طبیب و فقیه است پس اگر اسماء الله توقیفیة نمیبود
اطلاق مثل این اسما بروی سبحانه رواج بود حال آنکه جایز نیست اگرچه بر سبیل تجوز باشد و بعضی دیگر بعدم توقیف رفته
اند و احتجاج ایشان آنست که اسماء الله و صفات او مذکور میگردد بفارسی و ترکی به آن لغات چیزی در قرآن و اخبار
او وارد نشده به آنکه اهل اسلام اجماع نموده اند بر جواز اطلاق این اسما جواب گفته اند که عدم توقیف در غیر لغت عرب
چه موجب عدم توقیف آنست که غیر لغت عرب در لغت عربیه نیست مع ذالک قول حقست که ولله الاسماء الحسنى فادعوه
بها پس هر اسمی که دلالت کند بر صفات و نعوت جلال آن حسن است و اطلاق آن جایز لیکن بعد از توقیف
و نیز باید دانست که بعضی الفاظ که در کلام مجید وارد شده که دلالت میکند بر معانی که ممکن نیست اثبات آن بحقیقة
در حق تعالی مثل استهزا که الله یستهزئ بهم و استهزا مذموم است بسبب جهل قالوا اتتخذنا هزوا
قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و دیگر از آن مکر است که و مکروا و مکر الله دیگر
غضب که غضب الله علیهم و دیگر تعجب که بل عجبت و یسخرون بضم تا که قراءت حمزه و کسائیست
و تعجب حالیست که عارض قلب میشود نزد جهل بشیء و دیگر تکبر که الجبار المتکبر و دیگر حیا است که ان الله لا یستحیی ان
یضرب مثلا و حیا تغییریست که عارض قلب آدمی میشود بواسطهٔ فعل قبیح و قانون و معیار در تصحیح این الفاظ
آنست که با هر یک ازین احوال امریست که عارض میشود بواسطهٔ بادی و در بدایت او اثری که صادر میگردد از او در نهایت مثلا

عقب

غضب حالتیست که حاصل میشود در قلب بواسطهٔ غلیان دم و متغیرات مزاج او و اثر حاصل از و در نهایت ایصال
ضرر است بمغضوب علیه پس در حق باری تعالی محمولست بر اثری که حاصل گشته در نهایت نه امری که کاینست در بدایت
و قس علی هذا و آورده اند که حق تعالی را چهار هزار اسم مشهور است هزار از آن در قرآن و اخبار آمده و هزار در توریة
و هزار در انجیل و هزار در زبور و بعضی گویند که حق تعالی را هزار اسم دیگر است در لوح محفوظ که از بشر کسی بر آن اطلاع ندارد
مگر آنکه اراده او باشد و این مستبعد نیست زیرا که اقسام صنعت الله بحسب سلوب و اضافات منحصر نیست پس اگر کسی را
اطلاع بر آثار حکمت الهی در تدبیر عالم علوی و سفلی بیشتر است اطلاع او بر اسماء نامتناهی او اکثر است و اگر گوییم
که او را در تربیت هر مخلوق و بهر خاصیتی که منفعت اسمیست الهی منافع اعضاء حیوان و نبات و احجار اسماء الله از
حیز عد و احد و احصا بیرون میرود کما ورد فی القرآن و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها میان خلق و اسماء الله
مناسبات عجیبه و حالات غریبه است و نفوس مختلفند و جبلت علت حقیقه است پس هر اسمی که معنی او غلبه کرد بر بعضی
نفوس هرگاه که او بر آن اسم مواظبت نماید مقرر است که اثر او و خاصیت اسمش بهتر و اسرع خواهد بود و اما لفظ الموفق
و اما افعال مختصه به اسم الله آنست که نزد خلیل بن احمد و متابعان او و نزد اکثر اصولیین و فقها این لفظ مشتق
نیست البته و این اسم علم ذات واجب الوجود است و دلیل بر این آنکه اگر مشتق باشد معنی او معنی کلی خواهد بود که نفس
مفهوم او مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین و در این هنگام لا اله الا الله موجب توحید محض نباشد پس کافر بقول اشهد
ان لا اله الا الرحیم و الملک داخل نمیگردد بواسطهٔ این قول در اسلام باتفاق اهل حل و عقد پس این اسم
به یقین بگوید ایمان تمام نشود و نیز ترتیب عقل اول ذکر صفات مثل زید فقیه الاصولی النحوی پس میگوییم که الله
اسم علمست در تلاوت که الی صراط العزیز الحمید الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض
تخفیف اسم الله خداوند بسبب آن نیست که او وصفست بلکه از برای بیانست و وزن آن وزن آن قولست که مررت
بالعالم الفاضل الکامل زید و نیز وارد است در قرآن که هل تعلم له سمیا این استفهام بر سبیل انکار است
یعنی لا یطلق اسم الله علی احد من ذوی العقول و غیرهم حق سبحانه و تعالی صیانتش نمود تا هیچ فردی
از افراد مخلوقات به این نام موسوم نشده و هیچ کافر معبود باطل خود را به این نام نخوانده مراد به او صفت نیست و الا لازم
می آید خلاف واقع پس واجبست که مراد به او اسم علم باشد و این نیست مگر الله تعالی که اسم حقیقی اوست زیرا که تمام اسما را
به او میشناسند مثلا گویند رحمان و رحیم و ملک و قدوس و صبور و حلیم اسماء الله اند و هیچ کس نگوید که الله اسم رحمانست

یا اسم رحیم وعلی هذا وجه قائلین به اشتقاق آنست که در کلام مجید وارد است که وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوٰاتِ
وَفِي الْأَرْضِ وحال انکه جایز نیست که گویند هو زید في البلد وجایز است که گویند هو العالم في البلد در جواب
میگویند که چرا جایز نیست که این قول جاری مجری آن باشد که هو زید الذي لا نظیر له في البلد ودیگری
گویند آن طایفه که مایل به اشتقاق اند که چون اشارت حسیه ممتنع است در حق حق تعالی علم نیز برین سبیل ممتنع است
ونیز علم از برای تمیز است ودر وی مشارکتی نیست اصلا پس احتیاج تمیز ندارد جواب انکه وضع علم از برای تعیین ذات
معینه است وروا احتیاج به اشارت حسیه نیست واین موقوف حصول شرکت نیست وحال انکه میان فریقین
نزاعی لفظیست زیرا که جامعی به اشتقاق قایلند معتقد بر انکه اَلْإِلٰهُ مشتقست از اَلِهَ اَلْهَةً ای عَبَدَ
عِبَادَةً واو اسم جنس است مثل رجل وفرس و واقع میشود بر معبودی حق وباطل بعد از ان غلبه بر معبود بحقیقت
واو از اسماء غالبه است مثل النجم که اسم هر کوکبی بود وبعد از ان غلبه او بر ثریاست همچنانکه کتاب بر عام مخطوطیست
بر کعبه وکتاب بر کتاب سیبویه واما الله بحذف همزه مختصست بمعبود و بر غیر او اطلاق نمیکنند ومراد بمعبود بحق
آنست که او را استحقاق واستهال معبودیه باشد واین غیر الله تعالی نیست که استحقاق واستهال او را حاصلست
ازلا وابدا ودر بانچه مخفی نیست و هر آنچه ماسوای اوست او را عابد است بعدر استعداد حتی کافر وفاسق وشجر
وحجر ونبات وجماد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنْ كُلُّ
مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا وعبد صالح آنست که معبود لذاته تبقدیم رساند
نه از جهة رغبت در ثواب ورهبت از عقاب که اگر غرض حصول مطلوب کند یا فقد دنیا یا فتح مرغوب نهایه
عاید نیست ومع ذلک سزاوار آنست که قطع نظر از عبادت خود نیز بکند تا خالصا لوجه الله باشد وبعضی گویند
که مشتقست از الهت الی فلان ای اسکنت که بمعنای اسکان وتسکین است زیرا که نفوس تسکین نمییابد
مگر بسوی جلال او وعقول قرار نمیگیرد مگر نزد جمال او چه کمال لذاته محبوبست که اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوبُ وبعضی گویند که آن وله است که ذهاب عقلست ودر آن تنبیه است ساطان بحر عرفان وسرکردانی بادیه
ظلمت جهالت وتیه خذلان ونیز گویند که مشتقست از لاه است که بمعنی ارتفاعست زیرا که او را رفعت از مشابهه
ممکنات ومتابعت محدثات ونیز گویند که از أَلِهَ في الشيء است وقتی که در ان امر حیرت فزاید این میگویند که عقل
چرا است در ادراک ذات بیچون که نمیزند وکرد سراپرده او نمیتواند گشت وازانجا عجز از ادراک ادراکست وبعضی دیگر

گویند

١٣

گویند از لاه یلوه است که بمعنی احتجابست که کنه صمدیت او محتجب است از عقول واوهام واستدلال کرده اند بر انکه شعاع
که مستفاد است از شمس از روی یقین که بواسطه دوام است از حیثیت وجود وعدم وطلوع وغروب چه اگر شمس
ثابت میبود در وسط السما دائما اطلاع حاصل نمیشد که شعاع مستفاد از واست پس چون ذات واجب الوجود
باقیست بریک حالت وهمچنین ممکنات که تابعند او را پس ساطور کنند بیال ضعفا که این اشیا مگر بذواتها
موجود اند پس بنابرین بسبب احتجاب شدت نور او مگر کمال ظهور او پس حق محتجب باشد وخلق محجوب ونیز
گویند که مشتقست از آلِهَ الفصیل ابی ورقیبست که طفل مولع است بمادرش زیرا که عباد در وقت مبلاد اضطراب
دست تضرع بجانب او بر میدارند وحاجات از وی میخواهند که وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ
إِلَيْهِ واین از ایشان ناقصانست واما کاملان همیشه جلیس انیس اوست وایشان عیاذ وملجا وملاذی بدارند
ودر جه تیکی ویکدوست بکار برند ونیز گفته اند که اشتقاق او از اله الرجل یا آلِهَ است در وقت فزع بواسطه جزئی که
بوی روی نموده پس زنهار جسته بوی وحق سبحانه او را زنهار داده وازنهار دهنده خلایق است که هُوَ يُجِيرُ
وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ وبعضی از لطایف اسم الله آنست که هرگاه تلفظ بهمزه شد لِلّٰهِ باقی میماند که وَلِلّٰهِ جُنُودُ
السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ واگر ازین بقیه لام اول گذاشته شد صورت له باقی میماند که لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ
واگر لام باقیه نیز متروک گشت هاء مضمومه باقی میماند از هو خبر میدهد که اعظم اذکارست چنانچه مذکور شد واین
کمال اعجازست که هرچه از اجزاء لفظ زایل شود او بر حراست معنی باقی باشد دوازده ابدا است بدیل سقوط و در تثنیه
وجمع که هما وهم واین بحسب لفظ بود اما بحسب معنی هرگاه که کسی واجب الوجود را باین اسم یاد کرد او را بجمیع صفات کمال
یاد کرده زیرا که او اسم ذاتست که بجمع جمیع صفات کمالست بخلاف سایر اسما وهذا احسن کلمة شهادت بر این کلمه جلیله
است واما امور که متعلق بالرحمن الرحیم است بدانکه رحمن فعلانیست از رحیم ورحیم نیز فعیلیست از او و اشتقاق
هر دو از رحمتست وآن ترک عقوبتست هر کسی را که مستحق آن باشد با ایصال خیر است باهلش واصل رحمت تعطف
ورقتست ورحم را از جهة رقت وانعطاف رحم میگویند ودر منع صرف رحمان اختلافست چون او را مؤنثی
نیست که بر وزن فعلی باشد مثل عطشی یا بر وزن فعلانه باشد پس کسی که در منع صرف فعلان صفت وجود فعلی شرط
کرده است نزد او رحمان منصرفست وآن که انتفاء فعلانه شرط کرده غیر منصرف چون بواسطه تعارض دلیلان ساقط
شوند صرفا وجهی است که اصل در اسما صرفست ومنع صرف از ضرورتی هست که قیاس بر اخوات او باشد مثل عطشان

وعزنان هو بعض گویند که اینان هر دو یکمعنی اند همچو ندمان و ندیم وجمع بینهما ابتدای تأکید است و اتباع مثل جاد مجد و بعضی
دیگر میگویند که مبالغه در رحمن زیاده است چه زیادتی در لفظ مستلزم زیادتی است در معنی و هذا آمده است که رحمن
الدنیا والآخرة رحیم الدنیا و بسیاری میگویند رحمن الدنیا و رحیم الآخرة زیرا که رحمت او در دنیا عامست مؤمن
و کافر و فاجر را و در آخرت مختص بمؤمنان پس الرحمن خاص اللفظ و عام المعنی باشد و رحیم بعکس او اما خصوص الرحمن
از الجهة که بر غیر الله اطلاق نمیکنند چه از صفات عالیه است مثل براق و علیوق و اما عموم آن از آن حیثیت
است که شامل است جمیع موجودات را از طریق خلق و رزق و نفع و اما عموم الرحیم اشتراک تسمیه خلقست بدو
و اما خصوص او است بلطف بر مؤمنان و بعضی گفته اند که الرحمن نظر با اهل سموات است تطویق کرده ایشان را
بطاعات و ناطق گردانیده السنه ایشان را با انواع تسبیحات و دور ساخته ایشان را از آفات و قطع کرده از ایشان
مطاعم و لذات والرحیم نسبت با اهل زمین است بارسال رسل و انزال کتب و بعضی دیگر گویند رحمن مفتاح مکاشفه
است و رحیم مرقاة مشاهده یعنی برحمت رحمانیت ابواب مکاشفات گشاده میگردد و برحمت رحیمیت ترقی
بذروه اعلای مشاهدت میسر بود و مقدم داشت رحمان را بذکر بر رحیم و حال آنکه او اعلی است از رحیم و در عادت
تدرج از ادنی به اعلی است چه رحمان متناول است عظام نعم و اصول آن را پس اراده فرمود او را برحیم که گویا بر سبیل تتمه
است تا متناول شود آنچه از رزق و لطفست از وه و هر بنده را سه چیز است دل و نفس و جان دل را از نام الله عزت اهل
دل شرف عرفانست و نفس را از رحمن قسمت رزق و احسانست و جان را از اسم رحیم لذت عفو و عفو است بدانکه نوزده
نکته در بیان بسم الله مرقوم میگردد بعدد حروف او نکته اولی حضرت امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة
والسلام فرموده که جمیع علوم مندرج است در کتب اربعه سماویه و علوم آن تمام در قرآن مندرج و علوم قرآنی در سبع مثانی
منطویست و علوم فاتحه در بسمله و علوم بسمله در بای او است تحقیق و شمه از اثر این در وجه تسمیه فاتحه و ام الکتاب مبین
خواهد شد ان شاء الله تعالی و غرض اصلی در تحصیل کل علوم وصول عبد است برب و بای او از برای الصاقست و لهذا بعضی از
اهل التحقیق   تعبیر کرده اند در متعلق او و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که انا نقطة تحت الباء ازین چند
چیز معلوم میشود یکی آنکه آنحضرت نقطه مرکز علم اولین و آخرین باشد دیگر واسطه وصول عبد باشد برب دیگر بقول
اهل الاشارت که بسمله را کلید در گنج حکیم گفتند و مبداء ظهور و تحقیق بسمله او است پس مفتاح کنوز رموز حقایق
خزاین الهی بید او باشد پس کسی خواهد که بر آن خزاین اطلاع یابد باید که بواسطه او آن در را بتواند گشود و دیگر چون

بر

بلسان اهل حال الف مرتبه احدیت است که با انیت است ابینست که ظهور با نقطه میشود کانه اشارتست باین
فرموده آن حضرت سبب ظهور دین احدی او شده و بقوت بازوی او نبوة ظاهر گشته و اسلام قوت پیدا کرده
چنانچه بیان واقعست و دیگر چون با در مرتبه دوم خود واقع شود که مرتبه امامتست باب ملیشود و این اشارتست بآنکه
باب بشارت انا مدینة العلم و علی بابها پس هر که جویای علم احدی باشد باید که بشود در در آن مدخل
نبوة البود العصمه هیچ مراتب بوسیله او بحصول نمیرسد و صحت ایمان و قبول اعمال بندگان وابسته بمحبت او است
و اولاد امجاد او و تبرا بر دشمنان ایشان و این امریست لغایة ظاهر اگر کسی را بصیرت باشد نکته دوم ابتداء کلام
بب باشد نه بالف تا اشعار باشد بآنکه حکم من یطع الرسول فقد اطاع الله تا کسی منقاد صاحب انعام نشود
منقاد صاحب مقام اول نیست و مقام صاحب بسم و رحمن دوم مندرجست زیرا که مقام توحید اصلست و مقام نبوت
فرع او است و مقام امامت فرع نبوتست پس این سه مقام بهم مربوط اند بیکدیگر میسر نیست کسی را اما آنکه ابتدا
بر با نمود زیرا که الف صفت ترفع و تطاول دارد و با صفت انخفاض و انکسار این ایما باشد بآنکه بنده باید که در مقام
خضوع و فروتنی باشد تا بحکم من تواضع لله رفعه الله حق سبحانه و تعالی رتبه او را بلند سازد و درجه او را ارجمند
گرداند نکته سیم الف ابتدای مخارجست که عبارتست از اقصای حلقست و با از انتهای مخارج که به ایمای شفه
است و چون الف اولین و با آخرین مندرج شد تحقیق معنی هو الاول و الآخر بظهور پیوست و چون صورت الف
در قد بلندتر از با ظاهر شد معنی او در با مبطن ماند سر الظاهر و الباطن جمال نمود و اهل التحقیق بر آنند که این چهار
اسم شامل جمیع اسماء صفات شد پس بی تقدیر علوم اولین و آخرین منشعب از ظهور اسماء صفات شد
و اسماء صفات به تمامی درین چهار اسم متجلی در بای بسم الله نکته چهارم روایتست از حضرت موسی علیه السلام
مریض شد و وجع بطن او بغایت رسید و شکایت بدرگاه اله عرضه داشت حضرت ملک علام بوحی اعلام فرمود
او را که در فلان بیابان گیاهیست بدین صفت رو بیده است تناول فرمای که شفای عاجل در ضمن آن متحقق میگردد پس
موسی علیه السلام رفت آن گیاه را تناول فرمود فی الفور عافیت یافت باذن الله تعالی و باری دیگر آن مرض عود نموده متوجه در آن
گیاه شد آنگیاه را تناول کرد مرضش روی باز دیاد نهاد گفت ای عالم السر و الخفیات در اول خوردم شفا یافتم و در
آخر بعرت شتافتم سبب این چیست حضرت معبود در جواب فرمود که در نوبت اول بنام بزرگوار ما دست بردی
بر آن گیاه لاجرم شفا یافتی و در دوم دست به بسم الله دراز کردی موجب زیادتی مرض گشت ای موسی آیا ندانسته که

سورة الحمد

که نام دنیا اسم است و اسم بزرگوار ما تا ابد باقی است نکتهٔ پنجم نقلست که رابعهٔ عدویه فرموده بود در خانه و تمام
شب بطاعت و عبادت گذرانیده و چون برخاست نزدیک صبح رسید خواب بروی غلبه کرد و در آن اثنا دزدی در آن خانه
در آمد و متاعی که در آنجا یافت برداشت متوجه بیرون شد در خانه را مسدود دید بازگشت آن متاع در گوشه گذاشته در را
گشاده دید دیگر متاع را برداشت قصد بیرون رفتن کرد در را بسته یافت تا سه نوبت ناگاه از گوشهٔ خانه هاتفی آواز
داد که ای دزد آن متاع را بگذار و بیرون رو که اگر حبیب ما بخواب رفته است سلطان سراپردهٔ جلال
که حافظ و نام است خواب نبرد و روایت نکتهٔ ششم یکی از عرفا در چراگاه گوسفندی چرانید گرگی در میان گوسفندان
واقع شد به آن اغنام مضرت نرسانید شخصی بهان اطلاع یافت گفت از کی گرگ با گوسفندان صلح کرده راعی گفت از آن روز
که راعی غنم با رازق الانس و الغنم صلح نموده یعنی از یاد او غافل نبوده نکتهٔ هفتم روایتست که فرعون قبل از آنکه دعوی
باطل الوهیت کند امر کرده بود که تا بر در کوشک او این کلمهٔ طیبهٔ جلیله مرقوم گردانیده بودند در بعضی از تفاسیر مذکور است که جبرئیل
علیه السلام نوشته بود چون او دعوی الوهیت کرد موسی علیه السلام در حال آن شوم بد نهاد دید حق تعالی بنالید و گفت
خداوندا بدان لعین را خواندم از وی هیچ نوعی از قبول ندیدم حق تعالی فرمود که ای موسی تو هلاکت وی میخواهی چرا که
نظر بکفر وی داری و من نظر بران دارم که بر در کوشک او مرقومست سوگند بعزت و جلال ما تا آن نام بر در آن کوشک
او مرقومست و مثبت چه خواهد بود عذاب ما با او توجه نخواهد نمود آورده اند که چون وقت عذاب وی رسید جبرئیل علیه السلام
بیامد آن نام را از آنجا محو نمود آنگاه به هلاکش مبتلا گردانید و درین خبر عالی اثر نکته ایست که کافر طاغی که این کلمه که بر در
سرای او نوشته است عذاب این جهان بوی ملحق نشود و از عقاب سالم میر پس مؤمنی که تذکار بر تکرار این نام
بزرگوار از اول عمر تا آخر نموده باشد بر سویدای دل او نقش بسته اگر از عذاب آن جهان مصون و محفوظ ماند از کمال
کرم خداوندی سبحانه تعالی چه عجب نکتهٔ هشتم حضرت پروردگار ذات خود در الرحمن الرحیم گفته پس چگونه صفت رحمت
او بظهور نرسد و رحمت او بر غضب او سبقت رحمتی غضبی سابق نباشد و روایت میکنند که یکنوبت سایلی ضعیفی
بر در خانهٔ رفیعی سوال کرد و چیزی که بخواست بروی محروقی دادند سایل کلنگ و بیل برداشته در استاد و در آن خانه را جد
و جهد تمام میکند گفتندش چرا چنین میکنی مگر دیوانه گفت دیوانه نیستم اما اینرا برای آن کردم که در خانه را مناسب عطا
باید ساخت یا سائل را لایق در باید نواخت الهی چون در اول کتاب مستطاب خود صفت رحمانیت ثبت نموده ما گناه
کاران از فیض رحمت خود محروم مگذار و حجاب سزا را از پیش روی این ضعیفان به همه مقدار بردار هر گاه بعضی

از عبید

سورة الحمد

از عبید متاعی یاد و اعدا اتباع مینمایند داغ ملکیت بر آن مینکشند تا دشمن دزد و منع نکنند حضرت حق جل و علا
میفرماید که ای بندگان من اگر میخواهید که شیطان رجیم شما را اراده زنی نکند و ایمان شما را بغارت نبرد داغ تسمیه را
بر جبین جان کشیده تا از شر وسوسه غارت او ایمن مانید نکتهٔ نهم حضرت نوح نبی صلوات الله علیه الرحمان
چون بر کشتی سوار شد و کشتی قرار نمی یافت فرمود که بسم الله الرحمن مجریها و مرسیها پس او در آن وقت که غرق
راکبان آن نجات یافتند پس گاهی که نفس این کلمهٔ جلیله سبب نجات آنچنان طوفان شود پس اگر مؤمن بتمام
عمر بر تمام او مواظبت نماید امید که از امواج حوادث ایام دنیا و آلام موحش عقبا محفوظ ماند نکتهٔ دهم در قرآن
نود و نه نام خدای تعالی مذکور است چون آنرا مثلث سازی هر قسمی سی و سه نام باشد و امت نیز سه صنف اند
سابقان و مقتصدان و ظالمان پس حق تعالی این سه نام را هر یکی متضمن سی و سه نام بود برین سه فرقه منقسم گردانید
الله نصیب صالحان آمد و رحمن نصیب مقتصدان و رحیم نصیب ظالمان گویا که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای
ظالمون سابقان الله منم و بیدار باشید ای مقتصدان رحمان منم و هشیار باشید ای ظالمان رحیم منم امید
وار باشید یا الله مستدعی ولایتست که الله ولی الذین آمنوا و رحمن موجب محبت که ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و رحیم مقتضای رحمت که و کان بالمؤمنین
رحیما و در شش موضع رحیم است در قبر و حسرات او و قیامت و ظلمات او و قراءت کتب و فزعات او
و صراط و مخافات او و نار و درکات او و جنت و درجات او اما در قبر در خبر است که چون بندهٔ مؤمن را بقبر
در آرند و سر قبر استوار کرده و دوستان از سر قبر باز گردند او را در آن کنج زاویه تنگ و تاریک لحد بگذارند تنها
حق سبحانه و تعالی بکمال لطف و بنده نوازی با بنده خود خطاب فرماید که عبدی بقیت فریدا وحیدا ای بنده
من درین کنج زاویهٔ لحد تنها ماندی که این دوستان و یاران که از برای ایشان طغیان ما میورزیدی و رضای
ایشان را بر رضای ما برگزیدی ترا اینجا تنها گذاشتند فانا ارحمک الیوم رحمة یتعجب الخلایق
منها امروز آن روز است که ترا برحمت خود بنوازم چنانکه خلایق از آن متعجب مانند آنگاه بملائکه خطاب فرماید
که ای ملائکه من این غریب است از وطن و مسکن خود جدا افتاده از یار و دیار و همنشین خود دور شده اکنون درین
کنج ویرانهٔ لحد تنها مانده میخواهم که آنچه مملکت بروی کرم و احسان نمایید و بر بالین وی انتشار روح و ریحان
فرا اید و گلدستهای جنت بر سر بالین بندهٔ من برید و دری از بوستان گلزار بهشت در لحد بندهٔ من گشایید و شعلهٔ

از نور بر سر بالین بندهٔ من بنهید و او را همین باز گذارید که بمقتضای اللّه ولیّ کل ذخیرهٔ رحمت من مونس
و همنشین بندهٔ من خواهد بود تا بآن وقت که بزم وصال در سراپردهٔ جلال ترتیب نمایم و نقاب احتجاب از
پیش جمال بدست شوق وصال بگشایم اما در قیامت در خبر است از حضرت پیغمبر صلعم که فرمود بنده را حاضر کنند
فرمان آید که قبهٔ بزنید و بندهٔ مرا دران قبه در آرید آنگاه حق سبحانه و تعالی بوی خطاب فرماید که چه کس آفرید ترا گوید
الٰهی حضرت تو فرماید که چه کس تربیت کرد ترا گوید عنایت تو که روزی داد و دیگر بتعداد نعم خود فرماید که حق گذاری
این نعمتها آن بود که بنعمت مرا آلت سازی و چندانکه نعمت بیش دهم تو معصیت بیش کنی بنده سر خجالت در پیش اندازد
فرمان آید که ای بندهٔ من سر بردار که همان ساعت که معصیت کرده آمرزیده ام بندهٔ دیگر را هم بدین مثابه سوال
سوالی کند و همین خطاب معاودت کرد الله بنده از شرم و خجالت در گریه آید حق سبحانه و تعالی فرماید که ای بندهٔ
من آن روز گناه میکردی و میخندیدی ترا شرمسار نگردانیدیم و پرده ات ندرانیدیم امروز که گناه نمیکنی و با وجود آن که
گریه میکنی و مینالی که فضیحت کنم گناهت آمرزیدیم و بهشت واجب گردانیدیم اما میزان آمده است که رسول صلعم فرمود که
امتم مرا در روز قیامت بیارند و اعمال ایشان را در میزان در آرند و حسنات ایشان بر سیئات راجح آید امم
سالفه گویند که امت محمد را بواسطهٔ چه عمل با وجود قلت طاعت کفهٔ حسنات ایشان راجح آید پیغمبران ایشان
گویند که ابتدای کلام ایشان سه نام از نامهای بزرگ ملک علام جل و علا بوده است که اگر همان سه نام را در کفه نهند
و سایر حسنات و سیئات عالمیان را در کفهٔ دیگر نهند آن سه نام بر همه حسنات و سیئات بچربد و آن سه نام بسم الله
الرحمن الرحیم است اما قوت کتب ابوذر غفاری رحمة الله روایت کند که حق سبحانه و تعالی فرماید در روز قیامت
گناهان بنده را از نامهٔ عملش جدا سازند بعد از آن بحسنات مبدل گردانند بعد از آن فرماید تا بنده را به بهشت برند
اما صراط در خبر است که چون بندهٔ مؤمن قدم بر پل صراط نهد آتش دوزخ در زیر قدم وی بخسبد چنانچه خربی در زمستان
سبر در طبق میند تا آتش بفریاد آید که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی که زود بگذر ای مؤمن که نور تو
فرونشاند زبانهٔ مرا اما نار ابو سعید خدری رحمة الله گوید که حضرت رسول صلی الله فرمود که آنان که اهل دوزخند در
آتش دوزخ بمیرند اما طایفه که منظور نظر رحمت باشند از برای تهدید شان در دوزخ در آرند نه از برای تعذیب ایشان را
در آتش بمیرانند بلا وقت بیرون آوردن ایشان آنگاه فرمان رسد که ایشان را بفضل الٰهی به بهشت شان در آرند
وازین استبعاد نباید کرد که طارد رحمت الٰهی ازان زیاده است که بمکیال تقریر و بیان پیموده گردد بقیاس خرد خرده

وآن

وآن مفهوم و معلوم نشود بهر حال دست و دل آبد آمن آل عبا میباید زد تا قسیم نار و جنت بامر کردگار بنده را
از نیران و رطها بگذراند و به بهشت عدن برساند نکتهٔ یازدهم آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بموسی ابن
عمران عم که بدرستی و راستی من امت محمد را صلعم سه نام از اسماء حسنی خود مکرم گردانم که هیچ کس ازیشان سعادت
مستعد نکرده باشم و هر گاه که مرا به آن سه نام بخوانند اجابت کنم موسی عم گفت خداوندا آن سه نام کدامست
گفت که بسم الله الرحمن الرحیم اتفاقا درین وقت نزد موسی نابینایی بود و این گفت و شنید
میشنود گفت یا رب بحق هذه الاسماء رد علی بصری یعنی خدایا بحرمت این سه نام که بینایی بمن باز
ده فی الحال حق تعالی بینایی بوی باز داد و نکته درین فن آنکه یکی از امت موسی عم این نام شنود و این نام عالی مقام را
شفیع خود کرداند حق تعالی ببرکت این او را بینایی داد تا همه خلق بدانند پس چه گمان در حق مؤمن موحد که چندین سال
این را در زبان مذکور در جان دارد ذکر حق تعالی دیده دل او را بینایی داد که سبب نجات او شود چه عجب نکتهٔ دوازدهم
آورده اند که لقمان حکیم رحمة الله براهی میرفت رقعهٔ دید افتاده و بروی این کلمه نوشته که
بسم الله الرحمن الرحیم
نوشته آن رقعه را برداشت و در دهان ابتلاع نمود حق تعالی دریای علم و حکمت بر روی او بگشود و نکته اینجا آنست که
لقمان کاغذ پاره که بروی این کلمه نوشته بود فرو برد این همه علم و حکمت میباید بنده که این کلمه که حق سبحانه تعالی بقلم حکمت
و انامل قدرت بر صفحهٔ دل و صحیفهٔ جان وی ثبت فرموده باشد اگر همواره دل او را بعلم و حکمت و محبت خویش مشرف دارد
عجب و غریب نخواهد بود نکتهٔ سیزدهم یکروزی عیسی عم بگذشت ملائکه عذاب را مشاهده کرد که میتی را در قبر عذاب میکنند
بعد از معاودت از حاجت خود دید که ملائکه رحمت بر آن قبر نشسته اند و طبقهای نور در دست گرفته از جهت نثار
همان میت در آن امر تعجب فرموده گفت بار خدایا این چه سر غریبست و حال عجیبست بوی وحی آمد که ای عیسی این
شخص عاصی بود و روزگار را در طغیان گذرانیده بعد از فوت او زن او که ازوی حامله بود وضع حملش شد پسری
آورد و او را امروز بمکتب دادند و معلم تلقین او کرد که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و آن
طفل آنرا بر زبان راند اکنون مارا شرم می آید که پدر او را در زیر زمین عذاب کنیم و فرزند او در زیر زمین نام ما برد نکتهٔ
چهاردهم آورده اند که شخصی گفت که بسم الله الرحمن الرحیم بر کفن او بنویسند و میگفت که
چون قیامت قایم شود و مردگان همه از قبر بیرون کنند خواهم گفت که ای دانای آشکار و پنهان بنامهای کتاب او فرستاده

واو را معنون به بسم الله الرحمن الرحیم ساخته امر داد بعنوان کتاب
خود بما معامله فرمای آورده اند که در قیامت بنده را بیارند و نامهٔ اعمال وی که مملو باشد از قبایح اعمال و فضایح
افعال بدست وی دهند در حینی که متن نامه بر سبیل ادب و عادت معتقده درو بنا کوید که بسم الله الرحمن الرحیم
و نامه بستاند چون بکشاید سر تا پای نامه همه سفید بیند که در وی هیچ چیز نوشته نباشد کوید که هیچ چیز نیست مکتوب
نیست چه چیز خوانم فرا او را کویند که این نامه سر تا پا از سیئات نوشته شده از برکت کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم
نابود کشت نکتهٔ پانزدهم نقلست که حضرت رسالت صلعم فرمود که بنده را در قیامت امر بدوزخ شود چون بر کنارهٔ دوزخ
رسد کوید بسم الله الرحمن الرحیم قدم در دوزخ نهد آتش دوزخ از وی هفتاد ساله راه بکریزد نکتهٔ شانزدهم
چون سورهٔ توبه مشتمل بود بر قتال کفار و به براءت از ایشان به نطراز بسم الله الرحمن الرحیم موشح نشده و در
حدیث وارد است که اگر خواهند در وقت حجامت کنند حائلی واقع شود میان عیون جنیان و عورات بنی آدم باید
که بکویند بسم الله الرحمن الرحیم درین خبر معتبر اشارتیست به بشارتی به آنکه هر گاه که این اسم اعظم حجاب میتواند
بود میان تو و دشمنان تو که جنیان اند در دنیا پس امید است که در آخرت نیز تعالی باشد میان تو و میانه زبانهٔ آتش
در عقبا نکتهٔ هفدهم حروف بسمله نوزده است و شبانه روزی بیست و چهار ساعت و حق سبحانه و تعالی واجب فرمود
پنج نماز را در پنج ساعت از آن تا این نوزده حرف که در قرآن مذکور میکرد کفارهٔ کناهان باشد که در آن نوزده ساعت
است بوقوع میرسد و نیز زبانهٔ آتش نوزده است که علیها تسعة عشر و هر کمی خواهد که خدای تعالی او را از
نوزده زبانهٔ آتش نجات دهد این نوزده حرف بر زبان راند که حضرت حق هر حرفرا در پیش زبانهٔ سپری و حاجبی داشته
تا بنده از ضرر آن محفوظ ماند چه آن نوزده زبانه از خشم خدای تعالی برکشته است و این نوزده حرف بنور رحمت
آغشته و معمور است که رحمت بر خشم غالبست که سبقت رحمتی غضبی نکتهٔ هجدهم بسم الله الرحمن الرحیم
نوزده حرفست و مراتب موجودات اگرچه منحصر است در هجده ولیکن چون انسان اگرچه نوع حیوانست چنانچه
مجموع نوزده کرد و بر وفق حروف بسمله تا بدانی که قیام و ثبات این نوزده مرتبهٔ موجودات ببرکت نوزده حروف بسمله
است و نوزده مرتبه موجودات عقل کل است و جان کل و عرش و کرسی و هفت آسمان و چهار عنصر که آتش و باد و
آب و خاکست و سه موالید که معدن و نبات و حیوانست و انسان که مرتبه دیگر است سوی مرتبهٔ حیوانیت و وزانه
مقابلهٔ اوست که با در مقابل کل عقلست که اول ما خلق الله العقل و او را جمیع کمالات ممکنه حاصلست

وسين

وسین به ازای جان کلست که نفس ناطقه است و آن بر دو قسمست اول نفس فلکیه و بعضی کویند که هر یک از کواکب سیاره
مانند دلست افلاک جزئیه مانند سایر اعضا و نفس فلکیه اول متعلقست بکوکب و بواسطهٔ کوکب با افلاک جزئیه
و دوم نفس انسانیه که مشار الیه انا است و بعضی از حکما کویند که نفس ناطقه مخصوص به انسان نیست و حیوانات
دیکر را هم هست بلکه نباتات نیز ادراک خاله مینمایند و لهذا اگر در سمت حرکت نبات در وقت نمو مانعی پیدا شود
آن نبات قبل از وصول به آن منحرف میکردد و سمتی دیکر تعیین مینماید و میم در مقابل عرش است که مرتبهٔ کمال و مبداء هستی
دایرهٔ کبیر است و الف به ازای کرسیست که ابتدای ملک و علم مطلق است بنظر الخلائق جناب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که سلونی عما دون العرش سوال کنید از هر چه غیر عرش است فرموده آنحضرت مشعر است به آنکه اهل روزکار
فوق کرسی که عرش است ادراک نمیتوانند کرد بنا برین فرمود و کرنه آنحضرت باب علم مدینه علم نبوتست که خازن و جنت
و به الهام خلق اولین و آخرین بر وظاهر است چنانچه سابقاً مذکور شد و لام اول در برابر فلک زحلست که مبداء فیض تربیت
است بر دبیران و دهقانان قدیم و مردم سیاه و عابدان و زاهدان و آهنکران و لام دوم در مقابل فلک مشتریست که
مبداء فیض تربیت است بر سادات و قضات و اشراف و ارباب مناصب و وزیران و مدبران و علماء و متقیان و مردمان
متمول و ها به ازای فلک مریخست که مبداء تاثیر تربیت او نظر به سپاهیان و اهل صلاح و ترکان و مردمانی که حدت بر مزاج
ایشان غالب باشد و الف در مقابل فلک آفتاب که مبداء فیض نور رحمت است مبداء تاثیر تربیت او پادشاهان و بزرکان
و اهل و امرا و نواحی اند و لام در مقابل فلک زهره که تاثیر تربیتش نسبت بزنان و خادمان و معاشران و اهل طرب
و را در مقابل عطارد که مبداء تربیت او نظر بر دبیران و اصحاب دیوان و وزیرکان و حکیمان و اهل علوم دقیقه و نقاشانست
و حا در مقابل فلک قمر است که آسمان دنیاست و تاثیر آنست قمر نظر بر رسولان و پیکان و مسافران و اهل تجارت و سیاحت
و وزرا و وکلا و عوام الناس و میم در مقابل کرهٔ ناریه است که مبداء عناصر اربعه و عالم سفلیست و نون در محاذی کرهٔ
هواست که مبشر قمر باران رحمت است و الف در برابر کرهٔ آبست که مبداء حیوانست و را مبداء موالید ثلاثه است که آن
معدنست و حا در برابر نباتست که رکن اعظم مصالح این عالمست و یا در مقابل مرتبهٔ حیوانیت است که محل حلول حیوة
و از مصالح کلیه است و میم به ازای مرتبهٔ انسان که غرض اصلیست و مبداء دایرهٔ وجود و عالم صغیر است اگرچه در مرتبه
مؤخر است اما در شرف مقدم و صورت احسن از احسن صور است که فصورکم فاحسن صورکم اللهم
ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر مطلب دوم در تفسیر و بیان فاتحه

الکتاب و فواید آن از هر باب و در چند مبحث است اول در بیان اسماء این سوره رفیعه و بعضی از
فضایل او بدانکه اسماء این سوره بسیار است و کثرت اسماء دلالت دارد بر شرف مسمّی اول فاتحة الکتاب
که تسمیهٔ او به این از جهة آنست که افتتاح به اوست و در مصاحف و در تعلیم و در قرائت صلوة
و از برای آنکه الحمد فاتحهٔ هر کتابیست همچنانکه فاتحهٔ قرآنست و گفته اند بسبب آنکه اول سوره که از آسمان
نازل شده آنست یا آنکه این سوره فاتحهٔ ابواب فتوحات است در دنیا و فاتحهٔ ابواب جنانست در عقبا اما در دنیا
بواسطهٔ آنکه همهٔ مرادات و سعادات به تشبث بذیل قرآن وی حاصل آید در عقبا به یمن و برکت وی ابواب ثمانیه
جنت بروی گشاده گردد چنانچه آورده اند که حضرت رسالت فرموده که بهشت را هشت در است و هر دری را مفتاحیست
و مفتاح اول ایمانست و ولایت اهل البیت علیهم السّلم دخل عظیم دارد در صحت ایمان و رابع مفتاح آیه فاتحه دوم الحمد
زیرا که اول او الحمد است و اهل اشارت در باب تسمیهٔ او به الحمد فرموده اند که اول چیزی که حق سبحانه دنفخ آفرید عقل صافی
مزاج بود چنانچه گذشت و نخستین کسی که در وجود آمد عاقل روشن دل بود که اول ما خلق الله نور آن عقل بر این
عاقل دست بگردن در آورده این عاشق آن عقل سر بگریبان بر آورده عقل نور الهی چون از عدم بوجود آمد بر استانه
کبریا بسجود آمد و عاقل حقانی چون از نیستی بهستی رسید در بارگاه کبریا بقیام آمد که اَلَّذِیْ یَرٰیكَ حِیْنَ تَقُوْمُ
وَتَقَلُّبَكَ فِی السّٰجِدِیْنَ فراش قدرت خوان مالامال از طعام حکمت و غذای معرفت ترتیب کرده در پیش ایشان
کشید ابتدا مائده اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ شد پس باین معنی ملقب بسورهٔ الحمد آمد و شکر اولین و آخرین بر او منوط
گشت که لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُوْلٰی وَالْاٰخِرَةِ سیم ام الکتاب و ام القرآن زیرا که او اصل قرآن و اصل هر کتاب منزلست
از آسمان بواسطهٔ اشتمال او بر الهیات و معاد و اثبات قضا و قدرت و نبوت و امامت چه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ دلالت میکند بر الهیات وَمٰالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ بر معاد وَاِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ
بر نفی جبر و قدر و اثبات کل امور بقضاء الله تعالی بر وفق مصالح اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِیْمَ هم دلالت بر اثبات
قضا میکند و هم بر نبوات و امامات به آنکه در و حاصلست جمیع کتب سماویه که آن ثنائیست بحضرت عزت و اشتغال
بخدمت و طاعت و طلب صراط مستقیم و دین قویم به آنکه مقصود از جمیع علوم معرفت عزت و ربوبیت است و ذلت
و عبودیت هم در این سوره مندرجست یا آنکه افضل سورهٔ قرآنست همچنانکه مکه ام القری است اشرف بلدات چهارم
سبع المثانی زیرا که هفت آیه است که در نماز مثنی میشود یا آنکه نصف او ثنا با عبد است او را و نصف دیگر اعطاء

ربه

ربه عبد را یا آنکه مستثنی است از جهة این امت که کما قال وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ مٰا اُنْزِلَتْ فِی التَّوْرٰیةِ
وَالْاِنْجِیْلِ وَلٰا فِی الزَّبُوْرِ مِثْلُ هٰذِهِ السُّوْرَةِ یعنی آنحضرت فرموده که بحق آنکه جان من بید قدرت اوست
که سمت نزول نیافته در توریه نه در انجیل و نه در زبور مانند این سوره یا آنکه باز نازل گشته یا آنکه اثنیه و مدائح
حق جلّ و علاست یا مثانی به آن معنی که هفت آیه است و قرائت وی برابری کند با قرائت هفت سبع قرآن
یعنی با تلاوت تمامی قرآن یا مثانیست به اعتبار اشتمال او بر حقیقتین حق الله و حق العبد یا مثانیست به اعتبار
تضمن وی بر دو نوع معانی متقابله مثل ذکر ربوبیت و عبودیت و خالقیت و مخلوقیت و عمل توفیق و هدایت و
ضلالت و دوست و دشمن یا مثانیست بحسب اشتمال کلمات مثانی در معنی واحد و آن هفت دو است اول مثل
الله و رب دوم رحمن و رحیم سیم اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ چهارم الصراط و صراط پنجم علیهم و علیهم
ششم غیر و لا هفتم اَلْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضّٰالِّیْنَ و یا مثانیست از آن حیثیت که مشتملست بر معانی کثیره
و هر یک از آن دو قسمست اول اسماء الله و صفات او سبحانه و آن بر دو قسمت قسمیست که دلالت بر عظمت و جبروت
و کبریا میکند و قسمیست که دلالت بر رحمت و رأفت و لطف و احسان میکند و ذکر الله و رحمن و رحیم مشتملست
بر نوع هر دو قسم دوم ثنای خداوند جل و علا نیز بر دو قسمت ثنائیست بر ذات و صفات او و ثنائیست بر آلاء
و نعماء او و کلمهٔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مشتملست بر این هر دو قسم سیم ربوبیت نیز بر دو نوعست یکی از عدم بوجود آورد و دیگر
موجود را نگاه داشتن و کلمهٔ رب افادهٔ این هر دو نوع تربیت مینماید چهارم عالم نیز متنوعست بر دو عالم فنا و عالم بقا
یا عالم کبیر و عالم صغیر و العالمین متناولست هر دو نوع پنجم رحمت نیز بر دو ضربست رحمت در دنیا و رحمت در آخرت و
یا رحمت عامه و رحمت خاصه الرحمن الرحیم دلالت میکند بر هر دو رحمت ششم دین عبارتست از جزا و جزا متنوع
میشود بر دو چیز باشد بر طاعت ثواب و بر معصیت عقاب مٰالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ هر دو نوع دلالت داده اند هفتم طاعت
دو مقولت عبادت و عبودیت وَاِیَّاكَ نَعْبُدُ بهر دو صنف دلالت میکند هشتم استعانت نیز بر دو امر میباشد بر
تحصیل خیر و بر ازالت شر وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ متناولست مر هر دو امر را نهم فرقهٔ اهل ضلالت دو گروهند جبریه و قدریه
و کلمه اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِیْمَ رد مذهب هر دو فرقه میکند دهم هدایت بر دو گونه است هدایت بیان و هدایت
ارشاد صِرٰاطَ الَّذِیْنَ بر هر دو گونه هدایت دلالت دارد یازدهم مهدیان دو طایفه اند انبیا و اولیا علیهم السّلم
وَاَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ شاملست هر دو طایفه را دوازدهم مخالفان دو فرقه اند کفار و مبتدعان وَغَیْرِ الْمَغْضُوْبِ

نعت الحمد

سورة [illegible]

عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ هر دو فرقه را شناخت است پنجم وافیه زیرا که این سوره قابل تنصیف نیست یعنی نصفی ازو در
یک رکعت خوانند و نصفی دیگر در رکعت دوم و اهل بشارت در تطبیق این معنی نکته غریبی آورده اند چنین گویند که نماز مثل
جانوریست که افعال مخصوصه و ارکان معلومه قالب آن جانوریست و سورهٔ الحمد جان اوست از آن جهت گفت
که نماز وجود ندارد بی او که لَا صَلوٰةَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ اگرچه اجزای دیگر این حکم دارند لیکن او در میان
نماز است در حال استقامت چنانچه جان در میان قالب و جان از جهان آورنده امر است که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی
و امر از عالم وحدت است که وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ و وحدت از یگانگیست و یگانگی هرگز دو نشود جان را خود [illegible]
آن نیست متجزی نگردد در جرم الحمد نیز که روح اعظم و جان معظمست که وَکَذٰلِکَ اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنَا
در قالب نماز هرگز منقسم و متجزی نشود ششم کافیه زیرا که پیغمبر صلعم فرموده که اُمُّ الْقُرْاٰنِ عوض میشود از غیر و
غیر او از آن عوض او نمیشود هفتم شافیه چه حضرت رسول عم فرموده که فاتحة الکتاب همه دردها را شفاست
و اهل اشارت تفصیل در بیوجه نموده اند که شفاء صدور و اجساد به از لیه بمعانی و الفاظ اوست و حیات قلوب و ارواح
و نجات ابدان و اشباح از امراض قلبیه و اعلال و اعتقادیه و خلقیه و علمیه و عملیه و نفسانیه و جسمانیه بپیوسته بقراءت
تدبیر اوست هشتم اساس زیرا که سور قرآن را همه اساسیست بدانکه مشتملست بر اساس عبادات و مطالب دینیات
نهم صلوة همچنانکه در قرائت که حضرت حق فرموده که قسمت کرده شد صلوة در میان من و در میان عبد من بتنصیف
یعنی بفاتحة الکتاب چنانچه مذکور شد که فاتحه نصف ثنای حضرتست و نصف دیگر دعاء عبد و این از باب تسمیه شیء است
به عظم اجزاء او و از اینجا معلوم میشود وجوب قراءت فاتحه در صلوة دهم تعلیم مسئله زیرا که حضرت ذوالجلال تعلیم می
فرماید مر عباد را آداب سؤال که ابتدا بثناست بعد از آن باخلاص بعد از آن بدعا یازدهم کنز چنانکه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرموده که نَزَلَتْ فَاتِحَةُ الْکِتَابِ بِمَکَّةَ مِنْ کَنْزٍ تَحْتَ الْعَرْشِ یعنی فرود آمد سورهٔ فاتحه
از گنجی که در زیر عرش مخزونست در تحقیق معنی شاه اولیا و ماه اوصیا علیه الصلوة والسلام چنین میگویند که فاتحة الکتاب
نقدیست که در دار الضرب ازل بر زیر عرش سکه ظهور یافته و از آنجا بجز آنکه در زیر عرش است عبور نموده محتمل که از لوح
محفوظ باشد و در این کلام چهار چیز مذکور شده اول فاتحه است که گنج ازلست دوم عرش که گنج خانهٔ ابد است سیم کعبه که
نایب عرش است چهارم سید عالم صلعم که خزینه دار الملک و الملکوت و صفت آن تفویض بنایب خود فرموده که امین کنوز
الغیب و این چهار سایه پرور یکدیگرند عرش سایه پرور فاتحه است و کعبه سایه پرور عرش است آنحضرت سایه پرور جملات و هم

سورة [illegible]

بیکدیگر نسبت تماثل و تشابه درست کرده اند و آن به سه وجه درست میگردد اوّل آنکه فاتحه اول قرآنست و عرش اول همه جهات
و کعبه اول همه مکانات که اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ و آنحضرت اول همه عالمست که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی
و بحکم خبر معتبر اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ امیرالمؤمنین علیه السلام نیز داخلست وجه دوم آنکه علم اولین و آخرین
از همه فاتحة الکتاب بدرستی سیم الحمد اصل همه کتابهاست وَفِی ذٰلِکَ تمام قرآنست و لهذا امّ القرآنش
خوانند باز جملهٔ جهان از انطوای عرش بدر رفت از اینجهت اصل همه جهان شد امّ الکتابش نام نهادند که وَعِنْدَهُ
اُمُّ الْکِتَابِ باز جملهٔ اقالیم جهان از شکم کعبه بدر رفت که اصل همه قرار شد و بدین سبب نام امّ القری مکه گشت
لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰی باز جملهٔ انبیاء از نور سید بهره است اصل همه انبیا شد آن حضرت از ملک و جن و شیاطین
و طیور و وحوش و هوام و اصناف انسانی آمد دوازدهم سورهٔ مناجات زیرا که مصلی در حالت نماز با حضرت کارساز
راز میگوید بخبر معتبر اَلْمُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ و حضرت حق دعا و نیاز او را باحسن وجهی اجابت نماید سیزدهم
سورهٔ تفویض زیرا که مشتمل بر استعانتست و عبد جمیع امور بحق جل و علا تفویض نموده باشد که السنه که به اعانت او
باتمام رساند سیما عبادات که بدان مأمور است چهاردهم سورهٔ رقیه چنانچه ابو سعید خدری روایت کرده که جماعتی
از یاران و رفیقان در سفری که من با ایشان بودم بر قبیله از قبائل عرب بگذشتیم هیچ کس ایشان با ما مراعات و مواسات
ننمود اتفاقا در آن روز سید آن قبیله را مار گزیده و قوم او مضطرب شده توجه بجانب ما نمودند و صورت حال را بگفتند که اگر
افسونگری است با ما بپرسید که او را دوا کنید و السلام اباء نمودند که ما به ایشان رسیدیم و ایشان تعهد حال ما نکردند
و ضیافت ننمودند و ایشان معذرت میگفتند و تعهدات مینمودند تا باجرت مقرر شد که ایشان گله گوسفندی بدهند
یکی از ایشان برود و او را مدد کند بعد از آن یکی از ایشان رفت و فاتحة الکتاب خواند و دست بوی فرود آورد و
خدای تعالی برکت این سوره [illegible] و او را شفا داد وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ و دیگر از فضایل این سورهٔ کریمه
آنست که درو حرف ثاء نیست که از ثبور است وَلَا تَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبُورًا وَاحِدًا وَادْعُوا ثُبُورًا کَثِیرًا
و جیم نیست که از جهنم خبر میدهد که وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِیْنَ و خا نیست که خزیست که یَوْمَ لَا یُخْزِی
اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوا مَعَهُ و زا نیست که اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوْمِ و شین نیست که شهیق است که لَهُمْ فِیْهَا
زَفِیْرٌ وَشَهِیْقٌ و ظا نیست که اشارت بلظیست که کَلَّا اِنَّهَا لَظٰی و فا نیست که از فراقست که وَیَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ
یَوْمَئِذٍ یَتَفَرَّقُوْنَ که مجموع آن راجع میکند بجز سنطق میشود و چون حق سبحانه و تعالی اسقاط فرموده از فاتحه

سورة حمد

الکتاب این حروف را آنکه بر عدد ابواب آن هفت حرف است بعدد ابواب جهنم که لها سبعة ابواب لکل باب منهم
جزء مقسوم چه امید چنانست که هر که مداومت نماید بقراءت فاتحه حق سبحانه او را امان دهد از دخول ابواب آن
و خلاصی از درکات عذاب جاودان چنانچه در این روایت غریب وارد گشته که قیصر روم بعد از رحلت حضرت رسالت
کتابتی بخلیفه مدینه صلوات الله و سلامه علی ساکنها فرستاد مضمون مکتوب آنکه سوره فاتحة الکتاب از نزد شما بما رسید
بر تفسیر آن اطلاع بهم آمد اما شبهه در تحقیق اهدنا الصراط المستقیم بخاطر حضور میکند و اگر بیقین دین شما بر
حقست و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و این محالست و اگر به
حقیقت و صحت دین خود شکی دارید پس ایمان که ثمره یقین است هنوز در دل شما راه نیافته رفع این شبهه نمایید و غبار
تردد از آیینهٔ تودد بزدایید و دیگر اعلام نمایید که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه
اند و دیگر سوال چند امتحانی در ذیل آن مکتوب مثبت ساخته بودند و استکشاف آن از بعضی که دعوی خلافت
داشتند نموده و آن اصول بتفصیل این بود که چه چیز جان ندارد از چیزی که نفس میزند و حیات ندارد و دیگر آنکه بیان کنید چهار را
که چهار حیوانی که در رحم متعلق ناشده به مشیمه متعلق ناگشته بعالم ظهور آمدند کدام اند دیگر بیان کنید آن موضع
که از ابتدای آفرینش وی تا انقراض عالم یکنوبت آفتاب زیاده بر وی نتافته کدام است دیگر آن قبری که صاحب
خود را سیر داده چه چیز است دیگر رسولی که نه آدمیست و نه پری کدام است دیگر عصای موسی از چه بود و نام او چیست
وطول او چه مقدار بود دیگر چیزی که در دنیا از برای دو کس است در آخرت از برای یک کس آن کدام
است اگر شما جواب این سوالها بتفصیل مبین ساخته از برای ما ارسال نمایید بدین شما در آییم و قبول دین اسلام
نماییم چون مکتوب رومیان رسید مدعیان خلافت عاجز گشته رجوع بحضرت باب مدینه علم رسول و زوج بتول
حلال مشکلات اهل دو مقبول یعنی امیر المؤمنین ابی الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام آنحضرت زبان خامهٔ معجز
بنیان بتحریر جواب بر ورق آنکتاب بتقریر در آورد و اصول مشکلهٔ قیصر را بیان به تفصیل یکیک بیان نمود
اول فرمود که معنی اهدنا الصراط المستقیم آنست که ثبتنا علیه فی الدنیا و اهدنا الطریق الجنة یوم
القیامة یعنی آن راه راست که بما کرامت فرموده مارا بر آن ثابت دار در ایام حیات ما در دنیا و چون رحلت بعالم
بقا نماییم ببرکت این ثبات و استقامت ده مارا در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت فرمای و دلیل برین آنست که
در آیه دیگر فرمود و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه اولا بیان استقامت صراط فرمود و حقیقت آن

یقین

سورة حمد

تعیین فرمود آنگاه به اتباع آن که عبادت از ثابت بودنست بر آن دلالت میفرماید و اما از مغضوب علیهم مراد یهود
و از ضالین نصاری یعنی تو دو قوم تو بدین و باءو بغضب من الله که در شان یهود وارد شده و ضلوا عن سواء
السبیل که در بارهٔ نصاری صادر گشته هر که از طریق محمد و اهل البیت او انحراف جوید حکم ایشان دارد و در ضلالت
و آن سوالهای دیگر آنچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که والصبح اذا تنفس و آن چهار زنده که در رحم قرار نگرفته اند
یکی آدم و دیگری حوا و دیگر کبش ابراهیم خلیل الله دیگری عصای موسی ع و در بعضی روایات بجای کبش ناقهٔ صالح آورده اند
و اما آن موضعی که آفتاب یکنوبت بر آن بیش نتافته دریای قلزم است در حین عبور موسی ع و اما آن قبر که صاحب خود را
سیر میداد ماهی یونس ع بود آنکه نه از انس و جن و ملکیست وحی بوی نازل شد زنبور است که و اوحی ربک الی النحل
و آن رسولی که نه از ملائکه و نه از آدمیان و نه از پریان غراب و هدهد است قال الله تعالی فبعث الله غرابا یبحث
فی الارض که در قتل قابیل هابیل را حق سبحانه و تعالی غراب را فرستاد تا زمین را کاوید و گفت سلیمان ع هدهد را اذهب
بکتابی هذا که هدهد نامهٔ سلیمان را بنزد بلقیس و عصای موسی نام او زاید است و طول او ده گز بوده مثل طول
موسی و از درخت عوسج بوده و آن چیز که در دنیا از برای دو کس است و در آخرت از برای یک کس آن نعمتست که در دنیا
از برای بیگانه و بدان رسیده و در عقبی خاصه از برای نیکانست بعد از آن در آن کتاب نوشته بودند که کدام سوره
است از سور قرآنیه که در وی هفت حرف از حروف تهجی نیست و آیات او هفتست بعدد درهای دوزخ که بر روی قاری
خود آن ابواب را در انجیل چنان یافته ایم که هر که بخواند سوره که در وی هفت حرف تهجی نباشد حرام کرداند خدای تعالی جسد او را
از آتش حضرت امیر المؤمنین ع در عقب این سوال نوشت که آن سورهٔ فاتحة الکتابست که در وی هفت حرف نیست ثا و
جیم و زا و شین و ظا و خا و فا و این مکتوب را سر بمهر بقیصر فرستاد چون قیصر بخواند حقیقت دین اسلام بروی مکشوف
گشت اما بر قوم اظهار نتوانست کرد بدل قبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام را باز فرستاد به برکت این سوره کریمه
ببین علم علی ع و بر آنحضرت بعبد الله عباس گفت یا عبد الله لو کتبت فی معانی الفاتحة لاوقرت
سبعین بعیرا و اگر آنچه بر خاطر خطیر و ضمیر منیر از معانی و حقایق سبع مثانی ظاهر و لایح گشته بقید کتابت در آورم
هفتاد شتر از آن بار توان کرد یا عبد الله هر که این سوره را درست بخواند از آتش دوزخ ایمن گردد و هر که معنی وی
بتحقیق بداند بهشت از برای او واجب شود مبحث دوم در تعریف حمد و مدح و شکر و فرق میان اینها و تصحیح بعضی دیگر
از الفاظ فاتحه بدانکه حمد قولیست که دلالت کند بر آنکه او مختص است به فضیلت معینه و آن فضیلت غالبست بر تو و بر

غیر بود و لابد است که باشد بر جهت تفضیل نه بر سبیل تحکم و استهزاء و مدح عبارتست از قولی که دال باشد بر آنکه او مختص است
بنوعی از انواع فضایل به اختیار یا به غیر اختیار و شکر بر نعم واصله است هر و خاصه آن بلسان و بجنان و بجوارح
میباشد و حمد بلسان فقط میباشد و او یکی از شعب شکر است و مدح از برای حی و غیر حی میباشد مثل لالی
و بر اهمیت متنبه و حمد از برای حی فقط میباشد و مدح گاه قبل از احسان و گاه بعد از ان میباشد و حمد بعد از
احسان و جود میباشد و مدح گاهی منهی عنه است لقول النبی صلعم احثوا التراب فی وجوه المداحین
یعنی بریزید خاک را در رویهای مداحان که مراد از ان مدح غیر موقعت و حمد مأمور است مطلقا کما قال من لم یحمد
الناس لم یحمد الله یعنی کسی که حمد خلق بجای نیارد حمد خالق بجای نیاورده و دیگر آنحضرت حمد را راس شکر فرموده
که الحمد لله راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و حمد را راس شکر فرمود زیرا که شکر نعمت به زبان
ثنا بر منعم آن اشیع و ادلست نظر به اعتقاد و آداب جوارح از جهة خفاء عمل قلب و آنچه در عمل جوارح است از احتمالات
بخلاف عمل لسان که آن در غایت ظهور است بواسطه نطق و ورد خفاء است و نقیض حمد ذم است و نقیض شکر کفران
پس اگر عبد گوید المدح لله این دلالت ندارد بر آنکه خدای تعالی فاعل و مختار است چه مذکور شد که مدح از برای غیر فاعل
نیز میباشد اگر گوید الشکر لله این ثنایی است بسبب انعامی که واصل شده است به این قایل چه شکر در مقابل انعام
مؤدی میگردد اما هرگاه که گفت الحمد لله کانه گفته است که اگر عطا کنی مرا و اگر نکنی انعام تو عام است و نعم شامله
تو همه عالمیان را واصل و تمام و تو مستحق حمد عظیمی و بلا شک این اولیست از انه و دیگر و نیز حمد گفته می آید بر دفع
بلا و شکر مؤدی نمیشود در مقابل نعما و نعمت در اعطا اکثر است از نعمت در دفع بلا پس کانه میگوید که مکرر شکر مراد
نعمتیست پس چگونه باشم در اعطای آن و نیز دفع ضرر اهمست از جلب نفع پس تقدیم او اولی باشد و اگر قایل الحمد لله
گوید این مفید آنست که همین قایل بر حمد او اشتغال دارد و بس اما هرگاه که گفت الحمد لله این افاده آن میکند که او
جل و علا محمود و سزاوار حمد است قبل از حمد حامدین و شکر شاکرین و نیز معنی الحمد لله آنست که مطلق حمد و ثنا حق
حق تعالیست و ملک او که لام جنسی و جاره مفید این معنیست و این بسبب کثرت نعما و انواع آلاء اوست بر عبید
اما معنی دیگر اولیست از آنکه شخص و احاد در احمد گوید هر حمدی که از ازل تا ابد گفته شود همه راجع بمنعم حقیقی
که مستحق حمد اوست که وما بکم من نعمة فمن الله و الحمد لله فرمود و احمد والله نفرمود بصیغه امر زیرا که او جل و
علا عالمست بر آنکه ایشان عاجز است از ادای حمد و شکر خالق انس و جان و معترف است که تکلیف بر فوق قدرت

وطاقت

وطاقت حضرتست و این بسبب آنست که نعم الهی غیر متناهیست که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و هرگاه ممتنع باشد وقوع بر نعم خالق متعذر خواهد افتاد بر شکر و ثنای لایق و بر ممکنست قیام بحمد الهی
و شکر نامتناهی وقتی که حق سبحانه و تعالی قدرت بر حمد و شکر ارزانی فرماید و خلق در قلب او داعی و حفار فرا
و زایل سازد او عوایق و صوارف او هم یک از اینها انعامیست از حق تعالی و المحققین نقل کلام در و نموده و این
موجب تسلسل است و نیز اشتغال بحمد و شکر بر آن نعمی انسبت که منعم علیه در مقابل انعام منعم شکر گوید و
هر گاه اعتقاد کند که حمد و شکر او مساوی نعم غیر نامتناهی الهیست پس او شرک آورده و قوله داخل و اسطی کرد الشکر
شرک مفید این معنیست که آتش عجب بواسطه شکر او و خته نظر او نامتناهی آلای زوخته لاجرم همه اعمال حسنه
او سوخته و غیر از ریا و سمعه چیزی نبینده خته و شرک خفی عبارت از نیست اما هرگاه که گفت الحمد لله معنی
این آنست که کمال حمد حق و ملک ملک تعالیست جل و علا خواه خلق قادر باشد بر اتیان آن و خواه نباشد
منقولست از داود نبی صلوات الله الرحمن علیه فرموده که یا رب چگونه شکر ترا به تقدیم رسانم و حال آنکه تمام
نمیشود ذکر من با انعام تو بر من و این آنست که مرا توفیق شکر کرامت فرمودی حق عزت در جواب فرمود که چون
اعتراف نمودی بعجز از شکر کذاردن پس اکنون شکر مرا بجا آوردی بقدرت و طاقت ایشان نموده و بعضی از ارباب تحقیق
فرموده اند که فهم این سخن بر عقل بغایت دشوار است که علم باستحاله شکر باشد و عجز از شکر ادای شکر بود اما
بر ارباب معارف و حقایق این معنا مکشوف و مبرهن است زیرا که هر که بعین توحید نظر کند از منازل و مراحل
بعدم سفر کند و حقیقت کل شیء هالك الا وجهه بر وی ظاهر و مکشوف گردد داند که هر چیزی که قوام
وی بذات خود نیست مر او را بنفس وی وجودی نیست و وجود حقیقی آنست که قایم بذات خود باشد و قایم بذات
عبارت از آنست که اگر تمامی موجودات دیگر را معدوم تقدیر کنی وی موجود باشد پس اگر این موجود لذاته قایم
بوی باشد او را قیوم بود و مقرر است که قیوم یکیست وحده لا شریک له هر که این معنی نصب العین
باشد داند که هر چه در عالم رقم وجود بر عنوان منشور شان کشیده اند همه خلعت وجود از وی پوشیده اند و باز
گشت همه بدوست پس هر که اطلاع درست و هدنفس خود را تمام از میان بردارد و لا احصی ثناء علیك
ورد زبان سازد تا تفویض شکر به تمامی بحضرت او نماید و در حین شهود حقیقت حق گوید انت کما اثنیت
علی نفسك ظاهر کرده تا چون عجز خود را مشاهده کرده بلکه خود تمام هست دیده شکر حق سبحانه و تعالی التوفیق

هم لجی کند حق تعالی بمقتضای کُنْتُ سَمْعَهُ وَلِسَانَهُ بشکر خود بعوض بنده خود بگوید تا شاکر و مشکور هم خود
بود و شکر حقیقی این باشد والله اعلم و حضرت رسول صلعم فرموده که هر گاه حضرت معبود بر بنده نعمتی انعام فرموده او
گفت الحمد لله حق تعالی فرماید که ای ملائکه نظر کنید به بنده من که من او را اعطا کردم چیزی بی مقدار پس او تحفه در مقابل
آن آورده بلا قیمت پس کفار و معنی این سخن آنست که آنچه حضرت حق بر او انعام فرموده شیئی واحد است که
چون گفت الحمد لله معنی او آنست که جمیع محامد که ایشان نمایند باو اولین و آخرین حامدین از ملائکه و ثقلین تمام
راجع بحضرت رب العالمین تا وقت قول دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ
آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا ابد الابدین و دهر الداهرین پس منعم بمتناهیت و حمد غیر
متناهی پس هر گاه که متناهی از غیر متناهی اسقاط کنند غیر متناهی باقی میماند پس او برای عبد طاعات غیر متناهی فره
کرد پس لابد است در مقابل آن نعم غیر متناهیه و لهذا بنده مستحق ثواب ابدی و خیر سرمدی میگردد و دیگر هیچ شک
نیست که وجود بهتر از عدم است و وجود هر چه ماسوی الله است به ایجاد باری تعالی است پس انعام حق رسیده است
بهر چه ماسوی الله است پس هر گاه که عبد گفت الحمد لله گاه گفته است که حمد مر خدای راست بر هر مخلوقی که خلق فرموده
بر هر محدث که احداث فرموده از نور و ظلمت و سکون و حرکت و عرش و کرسی و جن و انس و ذات و صفات و جسم و عرض
و آنچه مقصود است غرض او از ازل الازل تا ابد الابد گویند که تسبیح مقدم است بر تحمید و وارد شده که سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ
لِلَّهِ پس سبب وقوع بداءت بتحمید چیست میگوییم تسبیح داخلست در تحمید و بعکس نیست زیرا که تسبیح دلالت میکند بر آنکه
باری تعالی مبراست در ذات و صفات از نقایص و معایب و تحمید داله است بر آنکه او محسنست بر عباد و احسان
کامل متحقق میشود که عالم باشد بجمیع موجودات و معلومات تا مواقع و مواضع حاجات را داند و قادر باشد بر همه
مقدورات تا قدرت بر تحصیل آنچه بندگان بر آن محتاجند و در حال احتیاج بدیشان رساند و خود غنی مطلق باشد
در دفع آن تا شغل او از حاجت خود بحاجت غیر باز نماند پس ثبوت احسان تمام نمیشود مگر بعد از آنکه منزه شمارد از
نقایص ممکنات و معرا و مبرا باشد از آفات بدانکه الْحَمْدُ لِلَّهِ تعلق خاص دارد و آن وقوع شرکت از نعم سابقه
و تعلق نیز بمستقبل دارد که اقتضای تجدد نعم لاحقه است و فایده او در حال بگوینده واصل میگردد و این آنست که
ذمت حامد را از دین نعم سابقه بری میگرداند و استجلاب نعم لاحقه میرساند که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و زایل
میگردد و ابواب نیران بسبب آن منقطع میشود و ابواب جنان چه الحمد لله هشت حرف است بعدد درهای بهشت

والحمد لله کلمه جلیله است پس باید که در مجلس ذکر کنند تا مقصود از او بیابند چنانچه در نقل وارد است که سری سقطی رحمة
الله علیه گفته که سی سال باشد که استغفار میکنم که یکبار الحمد لله گفته ام آن چنان بوده که وقتی در بازار بغداد آتشی
افتاد و بعضی از دکاکین مردم بسوخت و دکان من بود و سالم ماند چون این خبر بمن رسید گفت الحمد لله بعد از آن
میگفته که از دین و انصاف و مروت و شفقت دور بود که خوش بودم بر آن راضی شدم چه مدار دین بر دو امر است یکی تعظیم
امر حق دیگر شفقت بر خلق کالتَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ پس آنچه برخود روا ندارند بر خلق نیز روا
نباید داشت و حمد بر اعمال قلوب اولیست از حمد بر افعال جوارح و حمد بر نعم مِنْ حَيْثُ هِيَ عَطِيَّةُ الْمُنْعِمِ
اولیست از حمد مِنْ حَيْثُ هِيَ نِعَمٌ این مقامات بحسب اعتبارات است تا حمد بر مواضع لایق واقع کرده اند
اول که روح در آدم صفی الله حلول کرد بناف او رسید او را عطسه آمد گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس فاتحه عالم این
بر حمد شد و خاتمه او نیز از حمد گشت پس سعی واجبست تا بتقدیم مبادرت رسانید که اول اعمال و آخر احوال مقرون بحمد
ذو الجلال شود و تشنیع میکند جبریه بر معتزله که ایشان اثبات کرده اند فعل اختیار را از برای عبد و استحقاق حمد مترتب
میگردد بر اشرف نعم که ایمانست پس اگر ایمان بفعل عبد باشد او مستحق حمد باشد نه حق جل و علا جواب آنست که ایمان
بفعل اختیار عبد است لیکن اختیار منشأ بحضرت پروردگار است که توفیق کرامت فرموده پس مستحق حمد او باشد
نه عبد و لام لله تملیک الله و آنکه است بر آنکه او سزاوار حمد مطلق جل جلاله و لام الحمد از برای تعریف جنس و معنی او
اشارتست بجنسی که متعارفست بین الناس و معلومست فایده او بودن او از برای استغراق مجرد اهم است چه حمد
او بین داخل نمیشود و نیز لام تعریف از برای تعیین است و اشارت و هیچ کدام از تعیین و اشارت دلالت ندارد
بر احاطه و شمول که مدلول استغراق است و نیز از الحمد لله تام نمیشود مگر حقیقت حمد من حیث هی پس مناب اگر حمد است
اختیاری باشد و بعضی گفته اند که مال قولین یکیست زیرا که اختصاص ماهیت مقتضی اختصاص است رحمه از دیس که
هر تقدیر استغراق ثابت باشد چه محامد همه حامدین راجع بجناب او است بواسطه یا غیر واسطه اختلاف کرده اند
که آیا شکر منعم واجبست عقلا اما شاعره انانی که گویند واجب عقلیست از حجت ایشان الحمد لله است که قول حق و
علاست که دلالت دارد بثبوت استحقاق علی الاطلاق و نیز در عقب او فرمود که رَبِّ الْعَالَمِينَ و ترتیب حکم بر وصف
مناسب دلالت میکند بر آنکه آن حکم تعلق است به آن وصف پس معلوم شد که استحقاق حمد او از آن است که رب العالمین
است قبل از مجیء شرع اقدس بعد از آن و رب بمعنی مالکست یا مصدر است موصوف به او از جهت مبالغه باشد مثل عدل و

فاتحة الكتاب

بر سبیل اطلاق مخصوص به باری تعالی است و بطریق اضافه جایز است اطلاق او بغیر مثل رب الدار و رب المال و غیر ذالک و
عالم اسمیست موضوع برای جمیع ما سوی الله مانند رهط و آن از برای ذوی العقول است از ملائکه و ثقلین و بعضی گویند
اسم آن چیزیست که دانسته شود بآن خالق از جواهر و اعراض کقوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب
السموات والارض و ما بینهما پس بنابر اول مشتق باشد از علم و بتحقیق یافته و ذکر از برای تغلیب در ثانی از
علامت و جمع کرده شده تا شامل باشد هر جنسی را که آن نام نهاده میشود بآن و او و نون از جهة تغلیب آن چیزی که در و
است از صفات عقلا و یوم مدتیست از طلوع نصف شمس تا غروب نصف جرم و در عرف شرع شریف ابتداء طلوع فجر
صادقست تا منتهای غروب که ذهاب حمره مشرقیه است و مراد در آیه رفیعه وقتست زیرا که آنجا آفتاب نخواهد بود
و دین جزاست الجزاء کما تدین تدان و عبادت اقصی غایت خضوعست و اصل در هدی امالت است و وارد است که هدنا
الیک ای ملنا اهدنا یعنی مایل ده قلوب ما را بسوی حق و لازم او طریقیست موصل بمطلوب و صراط جاده است
و اصل او سین است از سرط بمعنی ابتلاعست کانه سالک در حال سلوک طریق انسان لقمه ابتلاع میابد و
صراط مذکر و مؤنث میباشد همچو طریق و سبیل و اصل لغت مبالغه و زیاده است الخ در قرآن بکسر نون و اقعست بمعنی
منت و عطیه است و بفتح نون بمعنی تنعم و سعت عیش است و غضب در لغت شدتست و لا اینجا بمعنی غیر است
و غیر بمعنی لا و اصل ضلال عیبوبت و ضلالت کالغایب شدن او است از طریق حق **بحث سیم** در فواید رب
العالمین فایده اولی موجود است یا واجب الوجود است و او حق سبحانه و تعالیست و یا ممکن الوجود و آن سوی حق جل و
علاست که عالمست آن متحیز است یا صفت متحیز یا نه اینست و نه آن **قسم اول** که آن متحیز است که قابل قسمت است پس
آن جسمست و الا پس جوهر فرد است و جسم یا علویست یا سفلی و علوی مثل سموات و عرش و کرسی و سدرة المنتهی و لوح
و قلم و جنت و کواکب و سفلی یا بسیطست که آن عنصر اربعه است که یکی ارض است و دیگر ماء که آن بحر محیطست و آنچه منشعب
میشود از او و در قدر مکشوف از زمین و دیگر هواست و از جهت کره بخار و کره نسیم و از جهت هوای صافی و دیگر نار است
و یا مرکبست و آن معادن و نباتات و حیوانات بر تباین اصناف و انواع آن و تفصیل هر یکی در علم عالم کبیر مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی **قسم دوم** اعراضست با اجناس و انواع او **قسم سیم** ارواحست و آن یا سفلیه خیره است مثل
جن یا شریره است همچو شیاطین یا علویه متعلقه به اجسام مثل ملائکه سموات چنانچه علیه السلام فرموده است که در سموات
بکسر موضعی مگر در وی ملکی قائمست یا قاعد یا غیر متعلقه به اجسام است و آن ملائکه مقربینند کوما یعلم جنود ربک

تفسیر رب العالمین

الا هو

فاتحة الكتاب

الا هو و هرچه موجود است سوی واجب محتاج است بواجب در وجود در بقا پس او آله عالمیانست و از آن جهة که او را
از صحرای عدم بفضای وجود آورده و رب عالمیانست از آن حیثیت که باقی و دارنده احوال مستمره ایشان را ضابطه
سمت تبلیغ خواهد یافت انشاء الله تعالی هر که احاطه او زیاده باشد بر احوال موجود است وقوف او در تفسیر رب العالمین
بیشتر خواهد بود **فایده دوم** مربی بر دو قسم است اول آنکه تربیت کند تا فایده بهیند از ایشان دوم آنکه تربیت نماید
تا فایده و نفع رساند به ایشان و اول از شان مخلوقین است که غرض ایشان از تربیت یا ثواب است یا دفع غضب یا غیر
آن دوم ذات حق سبحانه و تعالی است که خود منزه است از فایده خلق و تربیت او از برای نفع خلقانست چه خزینه رحمت
او بی نهایت است و افاده و افاضه خود کرمش بلا غایات علم او کافیست از سؤال و کرم او مستغنیست از سؤال بواسطه
علم انبیاء در رزق او از بندگان باز نگیرد و در وقت اضطرار دعای ایشان بر آرد و نکند به آنکه انواع تربیت فرموده ایشان را
از ابتدای فطرت تا انتهای خاتمت که و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة عظاما فکسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین این کریمه است در تربیت خاص
ایجادی و دیگر فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا
فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا
لکم و لانعامکم و این کریمه از برای خاص ابقائی است و دیگر الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و
خلقناکم ازواجا و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا
سراجا وهاجا و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا لنخرج به حبا و نباتا و جنات الفافا
و غیر ذالک من الآیات که ترجمه هر یک از اینها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در محلش و این ایما که در عالم کبیر است چه تربیت
رب العالمین مر بندگان را بر دو نوعست تربیت خاص و تربیت عام باز تربیت خاص بر دو گونه است تربیت ایجادی و تربیت
ابقائی و تربیت ایجادی عبارة از ابداع و ایجاد اختراع بنیه انسانیت و تربیت ابقائی بنیه انسانست و تربیت عام
عبارة از عالم کبیر است که اشارتست بآسمان و زمین و ما بین آنست و نشأه از تربیت خاص ایجادی آنکه آدمی را در ایجاد
دو ماده است یکی قریبه و آن نطفه است و دیگری بعیده و آن آب و خاکست که اصل نبات و حیوانست که خاک رویاننده نباتات
و آب تربیت کننده آن اما نبات را قابلیت غذای حیوان حاصل آید و حیوان غذای انسان گردد باد دیگر نبات باشد

مضغة فخلقنا المضغة

قابل مثل حبوبات و فواکه او لطفت اغذیه صحابه بتجویها یافته و بر اطوار سیرها نموده بمرتبه نطفگی رسته نطفه نیز وجود
انسان را ماده و تهیه کرده آنگاه حق سبحانه و تعالی از برای آن نطفه بیچون ترتیب فرموده محلی و مجرای و مکمنی و آلتی و دهنی
محلی وی صلبیت تا بعد از تلطیف و تصفیه انجا قرار گیرد و مجری وی کلستان و مکمن وی مثانه و چون بمثانه آید اسم منی
بوی اطلاق یابد فاما هنوز از رنگ حمرت ببیاض انتقال نیافته و نضج نپذیرفته تا آن هنگام که از وی بخاری متصاعد
گردد و اسفنجه عروق آلت بواسطه آن ممتلی شود و حرکتی در وی پدید آید آنگاه از این آلت به تازیانه شهوتش رانده و با نطفه
انثی که محلی آن صدر است امتزاج داده در مهبط که کنایه از رحمت قرار دهند آنگاه به امداد قوت فعل و انفعال آب زن را چون
زرده به منزله پنیر مایه آب مرد منجمد کرده اند و او را در رحم بشکل کره صورت دهند و سبب کرویه او آنست که او در رطوبت محض است
و هر گاه رطوبت را هیچ مانعی نباشد بصورت کره میباشد و لهذا آبرا چون بر هوا اندازند آن قطرها بشکل کره بزمین می آید چنانچه
دانهای مروارید و حکمت درین آنست که رحم قرارگاه نطفه است و چون جرم نطفه اندکست و رحم بزرگ پس او بصورت کره میباید
تا رحم از همه جانبها او را احاطه تواند کرد و چون منی بر رحم رسد و زود بر آید بر ظاهر او حق تعالی بقدرت کامله خود غشاء صلبی پدید
کند که آنرا مشیمه گویند از جهت حفظ نطفه و چون نطفه از همه اعضای آدمی آید هر آینه اجزای روح طبیعی و حیوانی و نباتی با او
هست و چون او در رحم قرار گرفت اجزای روحانیه بحکم مشابهت جمع شوند پس این غشاء صلب بر گرد او از جهت اجزای روحانیه
اتم خواهد بود و بعد از آن جماد خون حیض را غذای آن جسد سازد تا آن نطفه بمرتبه علقگی رساند همان غذا ترتیب نموده
بمضغگی رساند و بعد از آن قطعه لحم ساخته رقوم بشریت و نقوش انسانیت بروی منقش گرداند و بلحم و عظم و عروق
و بعضش منقسم سازد و در حصار جلدش محروس و محفوظ گرداند در تربیتش کواکب افلاک و طوایف املاک منصوب کرده
بدین شغل مشغول سازد تا در ماه اولش زحل تربیت نماید و در ماه دوم مشتری و در سیم مریخ و در چهارم آفتاب و در پنجم
زهره و در ابتداء این ماه روح حلول کند و در ششم عطارد و در هفتم قمر چون ماه هفتم اتمام یابد آلات و اعضا بکمال رسد
لاجرم اگر درین ماه متولد شود زیستنی باشد باز در ماه هشتم تربیتش حواله بزحل گشته در نوبت مراجعت و چون بحکم
و احقاد لوازم شان و رحلت و طبیعت موت دارد که سرد و خشک است اگر در این ماه متولد گردد زیستنی نباشد و در ماه
نهم که اتفاق ولادت بنوبت مشتری است و او سعد اکبر است متولد گردد صحابت یابد تا بوقتی مقدر و مقرر آنگاه کواکب بتقدیر
رب العالمین مربی روح حیوانی کرده ملائکه بر تربیت نفس انسانی نمایند تا ولید طفل گردد و بعد از آن بضع و مراهق تا بحد
بلوغ رسد بعد از آن و فتی و دیگر شاب و دیگر کهل و دیگر مشایخ هرم که حین وفاتست بعد از آن محشور شود تا جزای عمل بیابد

ان

ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس در هر نفس صد هزار گونه تربیت خاص متوجه اطوار انسانیت است و این
تربیت مکرر به ترتیب رب العالمین و اما تربیت ابقای ربوبیت رب العالمین آنست که در ابقای معاقد بنیه معالی و
تشید قواعد این مبانی محتاج بودیم بچند چیز ضروری تا این حواس ظاهری و باطنی را نگاه دارد و باحساس آن غذا ضروری را
بیابد از جمله آنها یکی طعام و شراب است تا بدل ما یتحلل با آن حاصل آید و عمال حواس از عمل احساس معزول نگردند و اعوجاج عقیده
که باز بسته بحوالات بواسطه الفتور مختل نماند پس اغذیه موافقه بکمال کرم تربیت فرموده و تاثیرات عالم بالا و
ارسال بادها از امثال آن اغذیه ساخت چنانچه نبذه از کیفیات آن در تذنیب گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی
و در طبع قوت نهاده و آلت اخذ از دست و اصابع خمسه و مفاصل و اظفار پدید آورده بر اخذ اقتدارش کرامت فرمود
آنگاه از برای ادخال طعام حقه لعل بدخشانی دهان از املاک قدرتش برابر صنعت بشکافت و در عرض اسنان از دری
ودیعت نهاد و در چشمه یاقوت رمان مهندس حکمت تا به اجل و علا در گلستان روی بنیاد نهاده بود آب حیات
از چشمه سلسبیل جنانها جاری گردانید آنگاه درین کارخانه طاحونه میبایست تا آن غذا را از اساغه ابتلاع آن
بر اکل آسان گرداند لاجرم بکمال قدرت لحیین را بر مثال دو سنگ آسیا بر زبر یکدیگر منطبق گردانید و اسنان اعلا و
اسفل را بسوهان حکمت محدد و تیز ساخته اینها را بکسر و باعتبار ثنایا بقطع و اضراس بطحن باز داشت و مفصل
لحیین را متخلخل گردانیده فلک اسفل را در تحت فلک اعلی بر عکس طی حرکات در دور آورده تا کمال قدرت بدانی آنگاه
زبان را در دهان به تحریک طعام دلالت فرمود تا این جانب با آن جانب میبرد و از میان یکدیگر میرساند و دستور ازم
میسازد و ادراک طعم آن مینماید و از اصول اسنان و چشمها در زیر زبان شربت خنکوار آب دهان را به آن ممزوج
میگرداند تا بواسطه آن رطوبت از حنجره انسان به آسانی فرو میرود آنگاه در معده چهار قوت مرتب فرموده تا سبب
آن قوی اربعه طعام از مرتبه نباتی بدرجه حیوانی مینماید و آن چهار قوت جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و چون آن طعام
بمعده میرسد در پنج مطبخ بپزد هضم لطیف از کثیف و صاف از درد و ممتاز میسازند خون و صفرا و سودا و بلغم
از یکدیگر میکنند و چون در عروق صعود میکند از مرتبه اینها و ماساریق لطیف ترین آنرا به تجویف قلب در می آرند
تا هم روح حیوانی گردد و درین ترتیب که مذکور شد آدمی با دیگر حیوانات مشارکت دارد و بعضی هم در جسد و ترکیب
اجزا و اعضا و کیفیت ترتیب هر یک از ینها و هم در روح نباتی و حیوانی و نفسانی فاما انسان را بکمال احسان روح
دیگر عطا فرموده که آن نه ازین عالمست نه متولد از تاثیر اخلاط و عناصر و مواد و نه از افلاک و مستفاد امتیاز آدمی از

سایر حیوانات بهایی روح است و آنرا روح انسانی گویند و حکما او را از داخلیت بدن و خارجیت منزه دارند و از
احتیاج بمکان مبرا اگرچه اهل شرع شریف قائل بداخلیت اند چون روغن در شیر فاما در داخلیت روح نباتی و حیوانی
و نفسانی اختلاف نیست و روح انسانی نیز از تربیت رب العالمین جل ذکره بدرجه کمال و ذروه جاه و جلال میرسانند
تا از باب معرفت ترقیات این روح به مرتبه اثبات فرموده اند که ترقی روح انسانی به این نه مرتبه ممکنست و آن آنست که
چون انسان تصدیق انبیا کرد سیما تصدیق محمد بن عبد الله و امامت علی ابن ابی طالب تا صاحب الزمان صلوات الله
علیهم اجمعین بمرتبه ایمان رسید و نام وی مؤمن گشت و چون با وجود تحقیق انبیا و ائمه اوقات خویش بعبادت
معروف ساخت بمقام عبادت رسید و نام وی عابد گشت و چون با وجود زهد و عبادت بمعرفت ذات و صفاتش
میسر شد و ذات و صفت آلهی بروجه اتم و حکمت اشیا کماهی بدانست و بدیده دید بمقام معرفت رسید نام وی عارف گشت
و چون با وجود معرفت بمحبت و الهام خداوندی جل علا و علا مخصوص گشته بمقام دلالت رسید نام وی ولی باشد و چون با وجود
محبت الهام حق سبحانه و تعالی او را بوحی و معجزات مؤید گردانید بمقام نبوت رسید او نبی باشد و اگر با وجود وحی و معجزه
او را بکتاب مخصوص گردانید بمقام رسالت رسید نام او رسول گشت و چون با وجود کتاب شریعت اولرا منسوخ گردانید
و شریعت نهاد بمقام اولو العزم رسید او اولو العزم شد و چون با وجود اولو العزمی در اختم نبوت داد وی انبیا خاتم گشت
و ختم بر دو قسمست ختم نبوت و ختم ولایت ختم نبوت برسید انبیا محمد بن عبد الله حاصل شد و ختم ولایت بر درج برج رسالت
و ولایت محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهما تمام گشت اینست ترقی روح انسانی از مرتبه مؤمنی تا بمقام خاتمی که بکمال
ترتیب الهی و ربوبیت حضرت کماهی هر نوع انسانی نیز امتحقق میگردد و در هر مرتبه ازین مراتب مذکوره حضرت خداوند برا
جل و علا تربیتهاست که در تحت عبارت در نیاید و باشارت نیز مبین نگردد والله الملهم بالصواب قسم دوم در تربیت عام
که تربیت عالم کبیر است و این آنست که حق سبحانه و تعالی از عرش مجید تا بفرش بسیط بر طبق طبقات مرتبه بمرتبه تربیت خویش
از ما فوق العرش تا تحت الثری میرساند و عرش اکرم کمنتهای افلاکست و اسطه تربیت کره خاک گردانید و مبنای جهان بر دو چیز
نهاده زمان و مکان و عرش بغایت مکانست و دهر بر جهه از منه مشتمل انگاه رب العالمین جل ذکره کرسیرا فرو تر عرش بیافرید
و زمانرا فرو تر دهر در وجود آورد زمان و جای کرسیست در جهان که عرش آن دهر است و کرسی قایم مقام زمانست بر عالمی
که دهر انعام عرشست انگاه کرسی که فروتر عرشست بر دوازده قسمت کرد مرسوم بدوازده برج است و زمان که در حیطه دهر
است بدوازده ماه است که ملقب بدوازده ماهست آن دوازده برج را در تجلی عرش به آنست که عرش پرورده نور حق سبحانه

وتعا

سورة الحمل

و تعالی است و این دوازده ماه را در پرتو دهر پرورد که تربیت یافته صفات خداوند است انگاه بواسطه هفت آسمان
دوازده برج مکانیرا بچهار ارکان جهان پیوست باز بمیانجی هفت کوکب دوازده ماه زمانیرا بچهار فصل روزگار در بست
آن چهار ارکان مکانیرا بر هفت اقلیم قسمت کرد و این چهار فصل زمانرا بر هفت روز منطوی گردانید انگاه عرشرا
بر سیصد و شصت قابه قسمت کرد و دهر را بر سیصد و شصت لطیفه مشتمل ساخت آن سیصد و شصت قایمه
چون بکرسی رسید سیصد و شصت درجه گشت و چون آن به آدمی رسید که غایت همه است سیصد و شصت رگ شد
باز این سیصد و شصت درجه گشت و چون آن به آدمی رسید لطیفه دهری چون بزمان رسید سیصد و شصت روز و چون
به آن پیوست که صفات جمیلست سیصد و شصت نطق آمد که ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین انگاه
حضرت رب العالمین جل جلاله مربوبیت کامله و تربیت شامله نیز امور کلیه و جزئیه از ورای این همه مراتب به
این سلاسل عینیه و روابط لاریبیه ارواح ربوبیت بحضیض عبودیه میفرستد که یدبر الامر من السماء
والارض و مجموع این سلاسل زمانی و روابط مکانی را در نور ذات و اشتعالات صفات حق مستغرق گردانید که
که الله نور السموات والارض تا طالب حقیقت بدین و دیعت بکنگ قدس توسل تواند کرد و رقه عبودیه بر ذیل ربوبیت
به این علاقه تربیت و رشته تمشیت توصل تواند کرد ذالک تقدیر العزیز العلیم و حق سبحانه و تعالی بر بین
صلاح عالم آسمانرا ترتیب فرمود و ترتیب کواکب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و بضیاء شمس و نور
قمر که و هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و به عرش که رب العرش العظیم که سلسله ازان
مذکور شد و بکرسی که وسع کرسیه السموات والارض و بلوح که فی لوح محفوظ و بقلم که ن والقلم
ولسمیه او در قران بسقف مرفوع و سبع طباق و سبع شداد شده و خلق او مشتمل بر حکم بلیغه و غایات صحیحه است
که ربنا ما خلقت هذا باطلا و دیگر مصعد اعمال و مهبط انوار و مبدء دعا و محل ضیا و صفات و نوید او
انفع الوانست که مستقر الست و منکل او اشکل و احسن اشکالست که مستدیر الست و نجوم او رجوم شیاطین اند و علامات
اهتداء اهل زمین و طلوع و غروب آفتاب از آیت رب العالمین والله اعلم تذنیب در حالات بروج اثنی عشر و کیفیات
عناصر و احوال قمر و اسباب نزول باران و باد و غیر آن از جهه بقا و ترتیب نوع انسان بدانکه از وجوه حکمت دوازده
برج آنست که انتظام و مصلحت عالم سفلی وابسته به آنقسام هر یکی از سنواتست بچهار فصل بنابرین حضرت حکیم علیم
مدار آفتابرا مایل گردانید از منطقه فلک اعظم و از ین جهه در دو دایره متقاطع شدند یکی اول حمل و دوم اول میزان و ازین

تقاطع دو نقطهٔ دیگر پیدا شد که غایت بعد از ین دو دایره است از یکدیگر اول سرطان و دوم جدی و بدین طریق فلک بچهار قسم منقسم شد ربع اول از حمل تا اول سرطان و آن فصل بهار است و ربع دوم از سرطان تا اول میزان و آن فصل تابستانست و ربع سیم از اول میزان تا اول جدی و آن فصل خریفست و ربع چهارم از اول جدی تا باز بحمل و این فصل زمستانست و چون هر حادثه را لابد است از مبداء و وسط و نهایتی پس هر ربعی منقسم به قسم لازم گردید لاجرم فلک بدوازده قسم منقسم شد و هر قسمی از ان برجی آمد و حکمت الهی تقاضای آن کرد که مدار آفتاب مائل شد از منطقهٔ معدل النهار تا تاثیر آفتاب مختلف گردد و فصول اربعه ظاهر شود و نشو و نما بحصول رسد جهة مصالح عالم چه اگر مایل نبودی و دایم سیر آفتاب بر یکسمت و مدار بودی آن موضع از زمین که صاحب مدار آفتاب باشد در غایت حرارت و کدورت خواهد بود و آن موضع که از ان دور باشد در نهایت برودت و جمودت و آنچ از زمین که میان آیند و موضع واقع باشد در کمال اعتدال باشد و این کمال بدین منوال هرگز متغیر نشود پس موضعی از مواضع آفاق دائمی حرارت و احراق مستولی باشد و موضعی دیگر که در مقابل اوست پیوسته برودت و جمودت وقوع یابد و در مواضع دیگر علی الدوام به اعتدال مایل باشد پس تفاوت فصول اربعه و نشو و نما منتفی گردد و امور عالم مختل ماند و حال آنکه در اختلاف روز زیاده و نقصان از جهة نظام و ترتیب مصالح عالم از ضرورياتست چنانچ از اول جدی که ابتدای زمستانست تا اول سرطان که مبداء تابستانست روز در تزاید است و شب در نقصان و از اول سرطان تا اول جدی بعکس آن شب در تزاید است و روز در نقصان و در دو محل برابر است که اول حملست که ابتداء بهار است و دیگر اول میزان که مبداء خریفست و حکمت درین آنست که در تابستان آفتاب بر سمت راس میباشد و آن موجب گرمی هواست پس اگر روز تزاید بودی درین فصل گرما بحدی افراط رسیدی و امور عالم مختل گشتی و در زمستان آفتاب از سمت راس دور میباشد و این سبب سردی هواست پس اگر روز در نقصان بودی سرما نیز بافراط کشیدی و موجب بطلان حیوان شدی پس حکمت و تربیت آفریدگار عالم چنان اقتضا کرد که در تابستان روز روی بنقصان آورد تا حدت گرما بشکند و بحد اعتدال باز آید که بسبب عدم اختلاف **تبارک الله احسن الخالقین** و سر این اختلاف آنست که آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم متحرک گردند و هر یک احداث دایره در دوره هم میکند و آنها را مدارات یومیه گویند و افق دایرهٔ ایست میان مرئی و غیر مرئی از فلک که تنصیف مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایرهٔ ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز در اینجا در جمیع سال برابر باشد اما در موضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که

آنچ

کتابخانه ... ویژه خطی

آنچ فوق افق است اعظم باشد از آنچ که در تحت افقست و قطع مدارات جزئیه بر عکس پس اول جدی تا اول سرطان در تزاید بود و شب در نقصان و از اول سرطان تا اول جدی بر عکس آن و در اول حمل و میزان شب و روز برابر باشند و دیگر از غرایب حکمت خالق عالم در بروج آنست که طبایع بروج در حرارت و برودت چنان آفریده که یکی گرم باشد و دیگری سرد و هم بدین ترتیب تا آخر بر وجهی که حمل گرمست و ثور سرد و جوزا گرم و سرطان سرد و اسد گرمست سنبله سرد و میزان گرم عقرب سرد قوس گرم جدی سرد دلو گرم حوت سرد و طبایع بچهار اسپرت و رطوبت چنان آفرید که حمل و ثور هر دو خشکند و جوزا و سرطان هر دو ترانند و اسد و سنبله هر دو خشکند و میزان و عقرب هر دو ترند و قوس جدی هر دو خشکند و دلو حوت هر دو تر و حکمت بعقل نامل کرده شود مصلحت عالم بغیر ازین ترتیب حاصل نشود و بیان این آنست که حرارت و برودت دو کیفیت اند در اثر کردن بغایت قوی و در اثر پذیرفتن بغایت ضعیف اما رطوبت و یبوست نیز دو کیفیت اند در اثر پذیرفتن بغایت قوی و در اثر کردن بغایت ضعیف و از ثبت

که حکما گویند که حرارت و برودت از کیفیات منفعله چون این مسئله دانسته شد میگوییم که اگر دو برج در یکصورت واقع شود آن تاثیر بغایت قوت گیرد و از حد اعتدال تجاوز کند و ضد حیات صورت بندد اما یکی از ان بالطبع گرم باشد دیگری که مقابلت با او سرد با اعتدال حاصل شود بد افراط نکند اما رطوبت و یبوست دو کیفیت منفعله اند و ایشان را در تاثیر زیاده قوتی نیست پس اگر یکی خشک باشد دیگری تر بسبب مجاورت خشک نیز تر و هیچ اثر بوقوع نیاید حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دو برج متصل خشک باشند و دو برج متصل دیگر تر تا بسبب آن دو برج خشک متصل یابس متصل اثر آن خشکی یابس او از برای مصالح عالم بظهور آید و از حرکت افلاک بروج و مقتضی سه نوع عالمست یکی عالم صغیر که انسانست دوم عالم عناصر که سفلیست سیم عالم افلاک که عالم علویست و چون حق جل و علا افلاک را بیافرید و او را بحرکت در آورد و حرکت سبب حرارت شد و این مستلزم آنست که هر جسم بغایت نزدیک باشد گرم و سبک و لطیف باشد و آن آتش است و هر جسم که دورتر باشد گرمی و لطافت در وی کمتر بود و آن هواست و آنچ از وی دورتر باشد لطافت آن کمتر باشد آن آبست و آنچ در غایت دوری بود از فلک لاجرم در غایت سردی و کثافت بود و آن خاکست پس عناصر عالم سفلی برین ترتیب مترتب باشد فوق همه آتش بود و زیر آب خاک و حکمت بالغه در ترتیب عناصر آنست که آتش و خاک ضد اند چه آتش علوی نورانی و گرمست و خاک سفلی ظلمانی و سرد است بنابرین آتش را با خاک مقارن نساخت بلکه هوا و آب در میان حایل گردانید تا ضد آن از یکدیگر دور باشد و هر یک بسبب مجاورت آن دیگر را مقهور نشود و ذالک

هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ اما کیفیت قمر که حق سبحانه و تعالی جرم قمر را تیره خلق کرده و نور او از شمس مستفاد است
تا بزیاده و نقصان و بدر و هلال او مواقیت و مناهج عباد از ایام حج و غیر ذالک از و معلوم شود و از برای دیگر حکمتها
و سر این آنست که در وقت به اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماهست و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوء
که فاصلست میان تاریک و روشن منطبقست بر دایره رؤیت که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی چون این دو
دایره از هم گذشتند تقاطع کردند هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایره تیره روشنی می افزاید تا وقت مقابله که باز دایره
تیره روشنی می افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین مذکورتین منطبق شدند و بدر می شد و بر این منوال که نور
افزون شود و نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یابد محاق شد والله اعلم و اما اسباب باران و برق
و رعد و برق و غیر ذلک انکه هر گاه هوا ممزوج شد ان بخار است و آتش ممزوج بخاک و دخان و گرمی آفتاب سبب
صعود هر دو میشود و بخار متصاعد مجتمع گشته است و اجزای او که فرو می آیند اگر از تکاثف بخار بعضی از اجزای
آبی سبب خنکی هوا از جهة سرمای محتبس در ان بخار بر آب منقلب شوند قطرات آب از ان حاصل آید و میل بحیز طبیعی خود
کند آن بارانست و اگر هوا سرد و تر یا استعداد آن بیشتر باشند قطرات منجمد گشته فرود آیند برف باشد و از این
واد است قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را میشکافد و آواز
از رعد است و بعضی گویند ملکیست که موکل ابر است و او را بضرب تازیانه میراند و در کشاف نیز این ورود شده
از امیر المؤمنین ع و گاهی از شدت حرکت مشتعل میگردد آن برقست و گاهی بخار دخانی محتبس در زمین او را میگرداند
و میشکافد آن زلزالست و آب چشمه بعضی بخار است که در زمین محتبس شده بواسطه برودت که برد رسیده آب میشود
برون می آید و بعضی آبست بعمق نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران افزون میشود والله اعلم بعضی از
اهل دانش در کیفیت حصول باد چنان آورده اند که باد عبارتست از هوای متحرک و سبب حرکت هوا دخان یا ابرات
بجانب سفل که در آنها پیدا میشود از جهة تکاثف و تراکم اجزا بعضی بر بعضی بر سبب تحریک دخان و هوای دیگر که از
جانب بالا متحرک شده باشد بسبب دوریه فلک یا غیر آن چنانکه در بعضی اوقات از حرکات دخان مرتفع در جهات
سفل ظاهر میشود و چون تداخل میان اجسام محالست لازمست که هر جزء از اجزای هوا که متحرک شود جزئی که
بعد از و باشد حرکت دهد و لیکن چون اجسام عنصری قابل آنست که مقدار او زیاده یا کم شود به اعتبار رقت
قوام و کثافت آن پس هر جزوی سابق بسبب مبالغت جزء لاحق تکاثف پیدا کند و حرکت او کمتر از حرکت جزئی شود

کرش

کرش از و باشد و هم چنین تا آن زمان که بجائی رسد که حرکت تا بکلیه منعدم میشود و مانند آن دو سنگی در حوض انداز ند چه
از تحریک سنگ دایره محیط بعضی بر بعضی حادث شود و هر دایره بعیده شود و لیکن حرکت بتدریج ناقص شود
تا آنجا که دایره حادث نشود و آب ساکن گردد و اسامی بادها نزد عرب چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور
و شمال آنست که از جانب شمال آید و مقطب انکه از جانب جنوب آید و صبا انکه از جانب مشرق آید و دبور انکه
از جانب مغرب آید و غیر این چهار قسم را نکبا گویند یعنی باد کج حق سبحانه و تعالی بمحض حکمت خود این اسبابرا
برای مصالح اهل عالم پیدا کرده که رب العالمینست و کوهها که ظاهر گردانیده بر روی زمین برو منافع بسیار است از
برای صلاح عالمیان اولا انکه اجساد سبعه در کوه میباشد که آن زر است و نقره و مس و سرب و ارزیز و آهن
و سیماب و دیگر احجار نفیسه چون لعل و زبرجد و یاقوت و امثال آن دیگر کوه سبب کثرت آبها و چشمه است و حکمت
در این آنست که در اندرون زمین اجزای آب بسیار است بمجاورت برودت آب شده چنانکه گذشت
و چون حرارت بر زمین مستولی شود آن اجزای آبی مثل دیگ متصاعد گردد و اگر بر ان زمین کوه نباشد آن اجزا
پراکنده نگردد شود و اگر کوه باشد آن قطرهای آب در زیر زمین مجتمع شود آن اجزای پراکنده نگردد و دیگر باران
و برف در کوه بیشتر میباشد بسبب ارتفاعات بخارات و کثرت باران بسبب مصالح عالمست فایده سیوم
چون کلمه جلیله الحمد احسن اسمات بتعقیب فرمود او را اجل صفات که رب العالمینست چه وجود ماسوی از و
مایعض به تربیت واحسان وجود او منشاء اوست چنانکه بعضی از ان مذکور شد پس اول دالست بر تمامی آن
و ثانی بر مافوق آن تمام زیرا که رب العالمین است و چنان ترا تربیت میکند که تو مربای غیر از تو نداری و تو چنان
سلوک مینمائی که گویا پرورنده غیر او داری ای بی نه انصافست بلکه کفران و عبادات قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَٰنِ حضرت حق محافظت تو میکند و از شب و روز نگاه میدارد این از رحمت بی نهایت اوست
که تو که مخلوق اویی در مقابل این عصیان میورزی تو از برای عبادت آفریده شده که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس ورا امسار حقیقت خود المعصیت کار رسانده آدمی نسیان دلست و هر که منعدم میگردد
نسیان و برابعصیان بحقیقت دور است از رحمت رحمن و گرفتار است به مشقت خذلان مبحث چهارم در فواید
الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ فائده نخستین اهل تفسیر رحمهم الله بنج جز در اعاده این دو اسم سامی دیگر فرموده اند اول تا اشعار
باشد به انکه در بسمله رحمت نامتناهی آلهی بنظر به مبداء فطرت که بمدت ماده از کتم عدم بعضای وجود آورده دو دیگر

بسمله نظر به اعاده وجود است بار دیگر در قیامت که در قبال آن هر کس را جزاء اعمال و مقصودات وی رساند عاملان را
یاد اسش عمل جنات نعیم واصل گرداند و عارفان را بلطف ازلی بمشاهده جمال در بزم بقا نوازد ذکر مالک یوم الدین
دریل او مؤید آن معنیست دوم تا باعث بود بر کثرت ذکر که علامت محبت دائمی یاد حبیب کردنست سیم آنکه
توصیف ذات بر کمال خویش بربوبیت فرمود وگفت رب العالمین اکنون بیان ربوبیت خویش به این دو کلمه
معین میگرداند کانه میفرماید که رب العالمینست برحمانیت که خلق را روزی میدهد و برحیمیت که در آخرت بر ایشان حق
ثنا به چهارم اول ذکر حمد فرمود و بواسطه حمد بوده است که ابو البشر علیه رحمت الهی مستغرق گشته که چون بعد از
عطسه کلمه الحمد لله برد بخطاب یرحمك ربك استسعاد یافت الحنین انجا نیز اول بندگان را تعلیم حمد فرموده بعد از آن
برحمت امیدوار شان میگرداند پنجم آنکه تا خلایق دانند که صفت رحمت بر غضب غالبست کما قال سبحانه و
تعالی سبقت رحمتی غضبی و از سعف رحمت غلبه او بر غضب است که بنده مؤمن در دین و آخرت از
آثار غضب و عقوبت الهی مصون و محفوظ است الحمد لله علی ذالك فایده دوم بدانکه هر اسمی را از اسماء
الله بر بواطن بندگان آگاه از انعکاس نوران صفا و جلا بیت آن انعکاس انوار و قبول فیض اسرار را احظ بنده
مینماید و بعدم مناسبت حظ فائده میگیرد چنانچه از آن سمت تبیین یافته و بعضی از اکابر دین چنین ایراد فرموده
اند که حظ بنده ازین دو اسم که رحمن و رحیمست آنست که متصف بصفت رحمت شود و شفقت و مرحمت دثار
و شعار او گردد اما آنکه رحمن اسم بر غافلان رحم کند و ایشان را بوعظ و نصیحت بطریق لطف از روی عنف
از راه منحرف گردانیده بمحجه دیگر و مستغرق فکر و تمکین گرداند و بعاصیان بچشم رحمت و شفقت نگرد نه بنظر استحقار
و استنکاف و هر معصیت که در عالم وقوع یابد بمعصیت که علم نفس او باشد و بیان بقدر امکان در ازاله
آن کوشد تا آن عاصی را از سخط و غضب الهی برهاند و اسم رحیم آنکه هر کرا عقده در کار افتد و بغم و فاقه و محنت و
رنجی بلا طاقت شود و از اختلال آن اشکال بما امکن کوشش نماید و آن عقده برحمت از رشته معاملت
آن بنده بگشاید و بتفقد فقیران و تفقد اسیران بمال و منال و شفاعت و سعایت حسب الوسع سعی
بلیغ مبذول دارد و اگر بمعاونت به این طریق میسر نگردد در دفع حاجت بهمچو کسی را و تعاونه نماید و به
اظهار حزن و تأسف و تحسر و غم و اندوه در استغفرت و حاجت شریک آن دردمند باشد و از برای تسلی
محتاجان در ملابس و مأکل با ایشان مرافقت و موافقت نماید چنانچه در نقل وارد گشته که حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه روز جمعه میفرمود جامه کهنه بر پیوند پوشیده و شمشیر از لیف خرما در دست مبارک است بکر ابن
عباس و بخاطر آورد که این مناسب حال امیر المؤمنین نیست آنحضرت بعلم ولایت دانسته فرمود که رفعت موفق
حتی استحیت من راقعها ما للعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی
و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین و لا
اشارکهم فی خشونة العیش شدائد الضر و البلوی بدرستی که چندان رقعه بر رقعه
دوزانیدم و وصله بر وصله پوشیدم که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار که کمال و خارت
و نوشش او بیش من چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی بسر آید و بمعرض فنا در آید یا بنعمتی که اصلا نماند
و چگونه سیر خوردم که در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشند و از غایت جوع در اضطراب مخمصه یا چگونه راضی
باشم به آنکه مؤمنان مرا امیر خود خوانند و مقتدای خود دانند و من در دشواریها و سختیها با ایشان
شریک نباشم و در گرسنگی و تنگی و احتیاج با ایشان موافقت نکنم حاضران مجلس آنحضرت ازین کلمات با
برکات بسیار گریستند و در آنروز آورده اند که رحم کردن بر بنی نوع خویش چنان باید پس باید که اول بر نفس خویش
رحمت کند و بعد از آن بغیر کما قال ابدأ بنفسك و شیمه رحم بغیر سمت تحریر پذیرفت اما رحم که نظر بنفس
خویشست بر دو قسمست در امور روحانیه و در امور جسمانیه اما روحانیه بر دو وجهست نظریه و علمیه اما
بحسب قوت نظریه آنست که نفس را از جهل ممتلی سازد و بعلم محلی گرداند و بقوت علمیه آنکه او را از اخلاق از
افراط و تفریط باز دارد و بر مواظبت بر وسیط بین الطرفین ثابت و مستقیم دارد چنانچه بعضی از آن در
فواید صراط المستقیم سمت ذکر خواهد یافت انشاء الله تعالی اما امور جسمانیه نیز بر دو ضربست یکی امور مطلوبه
بالذات و دیگر مطلوبه بالعرض اما مطلوبه بالذات بر مثال الذات جسمانیه چون مطعوم و منکوح و مرحمت بر
بدن امور اتباع اوست از حد اسراف قال الله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و اما مطلوبه بالعرض مثل
مال و منال و مرحمت در آن بر نفس آنست آنجا نیز حد وسط رعایت کند کما قال الله سبحانه و تعالی
و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذالك قواما و در عز منعرف
ننماید و اگر به این طریق که مبین شد شفقت و مرحمت بنفس خود معرز ندارد از جمله ظالمان بر نفس خویش باشد
و وصمت ظلم و قباحت آن در دارین هم بنفس او ملحق گردد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله

وبزرگی فرموده که همه خیرات محصور در دو امر است صدق مع الحق وخلق مع الخلق یا حذای تعالی صدق
پیش بردن و با خلق خلق نیک زندگانی کردن فایدهٔ سیم رحمانیست که متصور است صدور آن از عباد
چون اعطای سلیم و اعطاء ایمان و عرفان و سکینه و مانند آن رحیمیست بر آنچه قادر است بر آن عباد
چون اعطاء دراهم و دنانیر و تزویج و اطعام و مانند آن رحمنیست که از نطفهٔ مذره صورت حسنه میسازد
رحیمیست که بطاعت بنده را او جنت خالصه مینوازد فایدهٔ چهارم بعضی از مردم از برای لهم اندک نزد
پادشاه بزرگ قدر رفتند پادشاه فرمود که از برای لهم سیر پیش بنده کان کعتر مرو پس کانه حق سبحانه
وتعالی میفرماید که اگر اقتصار بر رحمن میکردم هر آینه لشرم داشتی که سؤال امور یسیره بر من عرض مکن پس
رحمانم تا طلب امور عظیمه کنی و رحیمم تا جوارح یسیره از من طلبی بند نعل و نمک دیگ فایدهٔ پنجم کسی که
اهمال کرده در بارهٔ ولد خود و او را ابتدا زیاده شفقت نکرده بزعم او که ترحم بحال او فرموده و حال آنکه آن فی الحقیقة
ترحم نیست چنانچه گفته اند من لم یؤدبه الابوان ادبه الملوان کسی که پدر و مادر او را
ملوان شب و روز
ادب نکردند روزگار در تأدیب او شمهٔ خود بظهور خواهد آورد که فواید عظیمه در ضمن ادب مندرج است و
ادب حصلتی بغایت شریفست و نعمتیست بسیار لطیف پس آنچه در عالم بظهور می آید از بلا و محنت فی الحقیقة
آن رحمتست عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو
شر لکم و قصهٔ خضر و موسی مؤید این معنیست و حکیم محقق مبنی بر امور حقایق مینهد بر ظواهر
علایق زیرا که ترک خیر کثیر از جهت شر قلیل از قبل شر کثیر است فایدهٔ ششم مریم عمران علیها السلم
رحمت عطا فرموده که ولنجعله آیة للناس ورحمة منا و اینست نجات و شد از توبیخ کفار
فجار و بیمار رحمت انعام فرمود که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس امید تمام بر آنست که مارا
سبب این رحمت نجات کرامت فرماید از عذاب نار فایدهٔ هفتم حق تعالی وصف فرمود پیغمبر مارا برحمت چه در
حالتی که اثنیه نورانیهٔ آنحضرت را بسنگ جفا انداختند و ایذا رسانیدند زبان مبارک بخیر بعتاب نگشود
و با کفار نابکار دعاء بد و نفرین نفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا دلالت کن قوم
مارا بر طریق حق که ایشان جاهلانند و ممیدانند روز رستخیز که همه کس نفسی نفسی گوید آنحضرت امتی امتی
خواهد فرمود و چون حضرت کریم وصف فرمود نفس خود را برحمن و رحیم پس گویا میفرماید که رحمت واحده

کافی

کافی نیست از برای اصلاح جمیع مخلوقات پس بنده کان را بمن بگذارید که من رحمن الرحیم و رحمت من غیر
متناهیست و معصیت ایشان متناهی و متناهی ادراک نمیتواند کرد غیر متناهی را اندوه بود که معصیت امت
کردود و ستی و اران اهل بیت علیهم السلم در جوار رحمت من فانی کردند و به نص ولسوف یعطیک
ربک فترضی رضا و خشنودی آنحضرت بحصول رسد و در نقل آمده ابی جعفر امام محمد الباقر علیه السلام بر منبر
میفرمود که عامه میگویند که امیدوار ترین آیه قرآنی اینست که یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم و ما که اهل بیتیم میگوییم که آن اینست که ولسوف یعطیک ربک فترضی و مقرر است که
یکی از امت آنحضرت در دوزخ باشند راضی نخواهد شد فایدهٔ هشتم حکایت کنند از سلطان ابراهیم ادهم
قدس سره فرمود که روزی مهمان جماعتی شدم ایشان مایده انداختند ناگاه غرابی از هوا در آمده کرده
از آن مایده ربوده بر هوا رفت من چون اینرا دیدم در عقب او روان شدم و دیدم که میل زیر کرده بر سر تلی فرود
آمد چون آنجا رفت بر گرد آن بسته افتاده این کرده را بر روی انداخت و بر هوا رفت گفتم سبحان الله که
رزق او را بوی رسانید از ذو النون مصری رحمة الله منقولست که روزی در خانه نشسته بودم که ناگاه
داعیه بیرون رفتن در خاطر من حظور کرد دل قرار نمی یافت در آن اثنا بیرون آمدم بجانب آب نیل رفتم آنجا
آنجا عقرب قوی دیدم که می شتافت بسرعت هرچه تمامتر چون بر کنار آب نیل رسید وزغی از آب بیرون آمده
بر پشت او سوار شد شتابکنان او را بطرف نیل برد با خود گفتم سبحان الله چه حالت عجیبیست و غریب
برگشتی سوار شده بدانجانب رفتم دیدم که عقرب از پشت او فرود آمد متوجه درختی شد که آنجا بود نگاه کردم
جوانی را دیدم که در پای آن درخت خفته و افعی قصد وی کرده چون افعی نزدیک او رسید عقرب دویده خود را
رسانیده متعرض و مزاحم او شده هر دو در هم پیچیده کوشش کردند تا هر دو مردند جوان سالم ماند و این سلامتی
محض رحمت الهی بود در داعیه عرب وار دراست که یا وارد الغراب فی عشه ای روزی دهنده بچه غراب
در آشیان او و حکایت او چنانست که بچهٔ غراب چون از بیضه بیرون آید قطعهٔ گوشت سرخ میباشد
مادر چون او را اینچنین سفید می بیند از وی دوری میجوید متفرق میباشد و گرد او نمیگردد و تفقد حال او نمینماید
حق تعالی بکمال قدرت رحمت رحمانی پشه را بروی گمارد تا بروی مجتمع میشوند و آن بچه کلاغ آن پشهها را ابتلاع

دوقت خود میسازد و آن پرورش مییابد چنانکه چند انکه بر اندام او پر میروید دیگر باره برو مجتمع نشود زیرا
که چون گوشت وی پوشیده شد انتفاع بچه از وی منقطع آنگاه مادر سر از وی و وقت وی میغر شد تا چون
بمنزل خود می بیند به تعهد حال او قیام مینماید و اینحالات غریبه از کمال رحمت آلهی عجیب نیست و حضرت رسول
فرموده که حضرت عزت عز شانه را صد جزء رحمت است یکجزء از آن بدنیا فرستاده که در میان جن و انس و
طیور و بهایم و غیر ذلک منتشر است و بدان جنبه دارند و روزی میخورند و با یکدیگر شفقت و مرحمت نمایند و نود و
جزء دیگر در روز قیامت بر بنده گان فایض خواهد ساخت و شاید که این بر سبیل تمثیل و تفهیم باشد و الا مکرمت او
بی نهایت است و رحمت او بلا غایة **مبحث پنجم در** فواید مالک یوم الدین **فائدهٔ اول** در قیامت از برای تقضیهٔ
عدالت قایم میشود تا محسن از مسیٔ مطیع از عاصی و موافق از مخالف ممتاز شوند و این ظاهر نمیشود مگر در
روز جزا کما ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی یومئذ یصدر
الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره و روایتست که چون قیامت قایم شود شخصیرا بعرصهٔ قیامت در ارند چون نظر کند به احوال خود هیچ حسنه
نیابد که در میزان اعمال بسنجد پس ناگاه ندائی بشنود که ای فلانی به رحمت در ای بعمل که در دنیا از تو بوجود آمده
او گوید که ای پروردگار من عملی نکرده ام که شایستهٔ رحمت گردم حق تعالی در جواب فرماید که شبی از شبها بیدار شده
از پهلو به پهلوی دیگر گردیده و کلمهٔ الله بر زبان راندهٔ دیگر باره بخواب رفتی و این حالرا فراموش کردی اما چون بر من
فراموشی و خواب روا نیست که لا تأخذه سنة و لا نوم فراموش نکردم این کرامت از جملهٔ اجزای آن
عملست و دیگر منقولست که فردا در قیامت شخصیرا حاضر کنند در پای میزان بدارند و حسنات او را با سیئات
موازنه کنند و حسنات او در میزان خفیف و سبک آید آن شخص ملول گردد ناگاه کلمهٔ شهادت که با خلاص
گفته و با مودت اهل بیت علیهم السلم ضم کرده بر آن کفهٔ میزان نازل گشته او را ثقیل و گران سازد و
مستوجب بهشت گردد و معلومست که ذکر الله افضل اعمال حسنه است در میزان اعمال و اکثر حقوق الله
بلکه تمام بر مسامحه منوطست زیرا که او غنی مطلقست کما ان الله لغنی عن العالمین بخلاف حقوق
الناس که آن اولیست به احتراز آن چنانچه حضرت رسالت پناه صلعم فرمود در میان جمعی که هیچ میدانید که مفلس
کیست گفتند او را که مال و منال و متاع دنیا و درهم نباشد آنحضرت فرمود که مفلس نیست که روز قیامت نماز

درروزه

تفسیر مالک یوم الدین

و روزه و زکوة حاضر شود فاما ایشان نموده باشد بستم و قذف مؤمنان و اکل مال یتیمان و سفک دماء و ضرب
بلا موقع حسنات او را در عوض این حقوق داده شود و او برهنه بماند مع علایق حقوق الناس و خطای دیگر
او را کشان کشان بدوزخ سوزان برند اللهم اجرنا من عذاب النار بحرمة سید الابرار و آله الاخیار
فایدهٔ دوم در مالک یوم الدین یازده قراءت ایراد فرموده اند **اول** مالک به الف و کسر لام و خفض کاف و این
قراءت اختیار عاصم و کسائی و اعمش و جماعتی دیگر از قراست **دوم** ملک بغیر الف و کسر لام و خفض کاف و این
اختیار ~~ابو عمرو است بروایت عبد الوارث بن سعید و این هر سه قراءت مبنی بر لغت است~~ نافع و ابن کثیر و ابی عمرو
و حمزه و ابن عباس است **سیم** ملک به تسکین لام و خفض کاف و این اختیار ابو عمرو است بروایت عبد الوارث
بن سعید و این هر سه قراءت مبنی بر لغت است **چهارم** مالک به الف و نصب کاف و این قراءت ابن العزیز و اعمش
است **پنجم** ملک بکسر لام و نصب کاف مروی از ابو حیاة و شریح بن زید و این هر دو قراءت منصوب بر ندا است ملک
بفتح میم و لام و کاف محمول بر فعل ماضی و یوم الدین منصوب بر مفعولیت و این قراءت یحیی بن یعمر است مالک به
الف و رفع کاف مرفوع بر خبریت ای هو مالک و این قراءت عیون عقیلیست **ششم** ملیک برفع کاف **هفتم**
بنصب کاف **هشتم** بخفض کاف **نهم** مالک انکه مالک خوانده و احتجاج نموده بچند وجه **وجه اول** انکه در و حرف
زایدیست پس ثواب او اکثر باشد **وجه دوم** در قیامت همه مملوک اند و مالکی نیست غیر او و جل و علا **وجه سیم** مالکیت
سبب اطلاق تصرف و ملکیت این چنین نیست **وجه چهارم** حال مملوکیت ادونست از احوال رعیت پس قهر در مالکیت
اکثر باشد از دو ملکیت **وجه پنجم** ممکنست که رعایاء ملک خود را از رعیتی اخراج کنند باختیار بخلاف مملوک که او اقتدار
به اختیار ندارد و و واجبست بر ملک رعایت حال رعیت اما رعیت خدمت ملک واجب نیست و بر مملوک خدمت مالک
واجبست و مملوک در هیچ امری از امور مستقل نیست مگر به اذن مالک حتی نماز و روزه تطوع و امامت و شهادت
و غیر ذلک **وجه ششم** انکه مالک ابلغست بلغت زیرا که گویند مالک کلشیئ بلکه اضافتش بناس گویند **هفتم** مالک را
هم بذات اضافت کنند هم بفعل چنانچه گویند مالک العبد و مالک التصرف بخلاف ملک که آنرا اضافه بفعل کنند نه بذات
وجه به انکه ملک خوانده بغیر الف آنست که هر یکی از اهل بلد مالک تواند بود اما ملک نه زیرا که شان ملک ارفع و
اعلاست و نیز ابلغست به آیهٔ قرآنی موافقت دارد که قل اعوذ برب الناس فتعالی الله الملک الحق و غیر ذلک
پس متعین آن باشد و نیز ملک اقصر است از مالک و او مستلزم تطویل املاست و ممکنست که درک کند او را مرگ پیش

از جهة اهتمام لفظ و جواب گویند که عزم قایم مقام فعلست **دهم** انکه مالک به اضافه مذکور شود چنانچه گویند مالک بنده و مالک دار و امثال آن و ملک مطلق مذکور میگردد و گویند ملکست و آنچه بذات خود مدح بود بغیر اضافه ابلغست از آنچه مدح باشد به اضافه و هر یک از قراءتین حکم بر و متفرعست **اما احکام** متفرعه بر قراءت اولی آنست که قراءت مالک اوجبست از قراءت ملک زیرا که اقصی آنچه از ملک متوقعست عدل و احسانست و آنچه مردمان محفوظ مانند در ظل حمایت و مملوک از مالک طلب نفقه و کسوت و ترتیب اطعام میکند و از خزاین نعم او محفوظ میشود و ملک از مردم طمع میدارد و مالک از مملوک طمع نمیدارد و ملک اختیار نمیکند از عسکر مگر آنکه جیش و پر زور است و آنکه ضعیف و عاجز است میگذارد و التفات بحال او نمیکند و مملوک اگر مریض باشد مالک او را معالجه میکند و اگر ضعیف گردد اعانت مینماید و شیمه ملک سیاستست و شیوه مالک رافت و رحمت و احتیاج برافت و رحمت زیاده است از احتیاج به هیبت و سیاست **اما** متفرع بر قراءت ثانیه آنکه او در دنیا مالک الملکوت که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ و در آخرت ملک و ملکی نیست مگر او را زیرا که او گوید لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ملک او را هیچ نوع مشابهتی و مشاکلتی نیست بملک مخلوقین چه اگر ایشان بدل کنند خزاین خود را بروی نقصان می‌نهند و ذخایر ایشان بانجام میرسد بخلاف ملک آنکه خزاین رحمت او غیر متناهیست که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ چون عطاء او اکثر است ملک او اوسعست از لوازم ملک او کمال رحمتست و لهذا رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ ساخت و از نظایر اوست الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ پس هر کدام از ملوک دنیا که متصف باین صفت باشد ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْأَرْضِ بر ایشان صادقست که کفر و ظلم سبب خراب عالمست و موجب برکت و انقطاع بنی آدم که تَكَادُ السَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَدًا و طاعت و عدالت بر متضمن صلاح معاش و معاد عباد که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس بر مردمان واجب و لازم است که اطاعت ملوک خود نمایند در امور مشروعه معقوله و بر ملوک سیم متحتم آنست که مالک الملک را منقاد باشند تا امور معاش و معاد ایشان منتظم گردد و چون وصف فرمود حضرت معبود آنکه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اظهار کرد از

برای آنکه عالمیان کمال عدل خود را یکبار بر نفی ظلم که وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و دیگر به ثبوت عدل که برکت انتفاع و ارتفاع و امتناع از وجود ظلمت سلطان از ارتباط تمامست در صلاح و فساد عالم اگر عادلست موجب برکت و معموریت و اگر جایر است سبب غلت و خرابیت چنانچه آورده اند که نوشیروان روزی با لشکر بعزم شکار بیرون رفته بواسطه مانعی از لشکر جدا افتاد و تشنگی برو غلبه کرده روی بطرفی نهاده بباغی رسید که درو انار و اثمار بیشمار بود به اندرون باغ رفته کودکی که در آنجا بود گفت برو اناری از اندرخت بیار او رفت و آورد و او را فشرده آب بسیار خوش طعم بیرون داد او را خوش آمده قصد آن نمود که این باغ را از مالکش اخذ کند دیگر باره گفت که انار دیگر از ان درخت بیار چون آورد و فشرد آب بغایت کم و بطعم بر و نداد از آن پرسید کودک گفت شاید که سلطان زمان عزم جزم کرده باشد بر ظلم بواسطه قصد ظلم او این چنین شده باشد نوشیروان ازین سخن تعجب فرمود رجوع کرده از ان قصد باز گشت نمود و گفت انار دیگر بیار چون آورد فشرد این بار زیاده پر آبتر و با مزه تا که بود گفت حکمت در تغیر این چه بود گفت شاید که تغیر حال خود کرده باشد و از ظلم باز گشت کرده بعدل میل نموده باشد چون نوشیروان مقال کودک را مقابل حال خود یافت در دل خود بالکل از ظلم باز گشت نمود و صیت عدل او به همه عالم و اقالیم انتشار یافت **فائده ششم** مالک ملکیت و ملک مالکیت حق سبحانه و تعالی آنست که او قادر است بر ترجیح وجود ممکنات بر عدم مثل او قادر است بر نقل آن از صفتی بصفتی دیگر چنانچه اراده او باشد بی مانعی و منازعی بر قضیه حکمت و عدالت او ملک و مالک یوم الدین است زیرا که قدرت بر احیاء خلق بعد از اماتت و علم اجزای متفرقه از ابدان مختص است بقدرت کامله او و علم شامل او محیط جمیع معلومات است پس یوم الدین را مالک نباشد غیر حضرت رب العالمین پس اگر گویند که مالکیت متحقق نمیشود مگر وقتی که مملوک موجود باشد و حال آنکه قیامت هنوز قایم نشده و موجود نگشته پس سزاوار آن بود که گفته شود که مَالِكٌ يَوْمَ الدِّينِ به تنوین بدلیل آنکه اگر کسی گوید انا قاتل زید به اضافه بقانون عربیت آن اقرار است و اگر گوید انا قاتلٌ زیدًا آن تهدید است جواب آنست که چون قیامت امر حقست و بودنی و جایز نیست اخلال در حکمت ذو الجلال و بنا بر تحقیق وقوع وجود او را اگر داینده همچون شیء قایم ذا المال و بنا بر آن قول که گفته اند که هر که مرد قیامت او قایم شد که آن قیامت صغری است سوال بالکلیه مرتفع میگردد اگر گویند که تخصیص مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بچه معنیست بر آنکه حضرت ملک علام مالک همه ایامست جواب آنکه چون از دنیا طائفه که از متمردان بودند که از ملک دعوی و منازعت میکردند چون